



معیار حقیق

یک زن

ارزش درونی خود را کشف کنید و خود را همان گونه
که خداوند شما را می بیند، ببینید.

لیزا بیور

نویسنده ی کتاب های پرفروش: «خارج از کنترل و دوست داشتنی» و
«دختران را بوسید و آنان را به گریه واداشت»

لیزا بیور

معیار حقیقی یک زن

شما فراتر از آن چیزی هستید که می بینید

۲۰۰۸

Originally published in English by John Bevere Ministries, Inc.
Colorado Springs, Colorado, USA, under the title

The True Measure of a Woman

By Lisa Bevere

Copyright © 1997 by Lisa Bevere
All rights reserved

معیار حقیقی یک زن
لیزا بیور
مترجم: تا تا ر.
ویراستاران: مژگان دانشور، فراز دانشور

قدردانی

سپاس گزاری خالصانه ام:

از تام فریلینگ در خانه ی آفرینش. تام، تو باور داشتی در درون من کتابی است و مرا تشویق کردی که بیش از آن چه که می دانم، بنویسم.

از تمام کارکنان خانه ی آفرینش: به خاطر همه ی حمایت هایتان سپاس گزارم. آلیس، به خاطر چاپ کتاب از تو متشکرم. استیو و جوی، از این که در کنار من و جان ایستادید و شاهد بودید که چگونه این کتاب منتشر شد و در دستان مردم جای گرفت، عمیقا سپاس گزارم.

از مادرم: تو سرچشمه ی استقامت، الهام، حمایت و تشویق بودی.

از چهار پسر عزیزم:

ادیسون: همیشه تو را دوست خواهم داشت. من به پسری هم چون تو که در آینده مردی خواهد شد، افتخار می کنم. تو مهربان، شجاع، امین و باهوش هستی.

آستین: تو خرگوش شجاع من هستی؛ قوی اما حساس. خلاقیت و حس عدالت تو را می ستایم.

الکساندر: تو پسر شاد من هستی و هم چنان که رشد می کنی قوی و دوست داشتنی تر می شوی.

آردن: تو کودکی پر شور و حرارت و قاطع اما با قلبی مطیع هستی.

شما را بیش از آن چه که با کلمات بتوان بیان کرد، دوست دارم.

عمیق ترین و خالصانه ترین احساسات ام به همسر، دوست و همکارم، جان تا زمانی که شکوه و جلال خداوند آشکار نگردد، ما خرسند نخواهیم بود.

و از پدر آسمانی ام: پدر! همچنان که می دانی من این کتاب را ننوشتم، بلکه روح تو در آن دمیده شد. این جلال از آن تو باد. برای این پیروزی تا ابد از تو سپاس گزارم.

فهرست

- پیش گفتار ----- ۷
- دبیاچه ----- ۱۱
- فصل نخست - پرسیدن سوالات ----- ۱۵
- فصل دوم - تمیز کردن قفسه ها ----- ۲۳
- فصل سوم - معیارهای واقعی ----- ۳۷
- فصل چهارم - جستجوی سلیمان ----- ۵۵
- فصل پنجم - این عادلانه نیست ----- ۷۱
- فصل ششم - رهایی از گذشته ----- ۸۷
- فصل هفتم - برداشتن حجاب ----- ۱۰۱
- فصل هشتم - شما آن کسی نیستید که دیگران می بینند ----- ۱۱۵
- فصل نهم - جلال آینده ----- ۱۲۹
- فصل دهم - روز داوری ----- ۱۵۱
- فصل یازدهم - آن را یافتم ----- ۱۶۵
- فصل دوازدهم - سومین ریسمان ----- ۱۷۹
- سخن آخر ----- ۱۹۳

پیش‌گفتار

ارزش شما چه قدر است؟ پاسخ به این سوال باید در ذهن و قلب تمام انسان‌ها نهاده شود. هر کس در این دنیا ارزش و بهایی دارد. ما هرگز برای خانه‌ای که تنها پنجاه هزار دلار ارزش دارد، دویست هزار دلار نمی‌پردازیم، چراکه با این کار نه تنها خرید بی‌حاصلی را انجام داده‌ایم، بلکه ضرر نیز کرده‌ایم.

مسیح این سوال را مطرح می‌کند: "انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خود را ببازد؟ انسان برای بازیافتن جان خود چه می‌تواند بدهد؟" (متا ۱۶: ۲۶) سوال، این حقیقت را آشکار می‌سازد که اگر زندگی جاوید را به بهای ثروت، قدرت، نفوذ و حکمت این دنیا از دست دهیم، نتیجه‌اش ضرر خواهد بود. به این مساله خوب بیندیشید که اگر ارزش واقعی خود را با تمام طلاها، پول و دارایی‌های زمینی معاوضه کنیم، معامله‌ای بدون سود و منفعت انجام داده‌ایم، اما افراد زیادی وجود دارند که به ارزش‌های

زمینی کم ترین بهایی نمی دهند.

بنابراین ارزش شما چه قدر است؟ یوحنا ۳:۱۶ می گوید: "زیرا خدا جهان را آن قدر محبت کرد که پسر یگانه ی خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاویدان یابد." خداوند مسیح را به جای شما قربانی کرد. "زیرا می دانید از شیوه ی زندگی باطلی که از پدران تان به ارث برده بودید، باز خرید شده اید، نه به چیزهای فانی چون سیم و زر، بلکه به خون گران بهای مسیح، آن بره ی بی عیب و نقص ... " (اول پطرس ۱: ۱۸-۱۹)

اگر شما تنها انسان روی زمین بودید، مسیح همچنان خود را برای شما قربانی می کرد. خداوند هرگز مانند شما که بهای زیادی را برای چیزهای کم اهمیت می پردازید، معامله ی بی منفعتی را انجام نمی دهد. در چشمان خداوند شما به اندازه ی زندگی پسر خدا - مسیح - ارزش دارید.

بسیاری از مسیحیان بدون آن که هرگز این مساله را تجربه کرده باشند، از لحاظ عقلی این حقیقت را پذیرفته اند. این کتاب شامل آموزش های قدرتمند، قوی، مستدل و نمونه هایی است که این حقیقت را آشکار می سازد. من پس از خواندن نیمی از دست نوشته های همسرم با وی به گفت و گو پرداخته و ناامیدی خود را تنها از یک مساله بیان کردم. همسرم با نگرانی پرسید: "چه مساله ای؟" پاسخ دادم: "عنوان کتاب توجه مردان را به خواندن آن جلب نمی کند."

کتاب "معیار واقعی یک زن"، شامل عمیق ترین مکاشفات است که تا کنون از کلام خداوند خوانده ام؛ آشکار کننده، تشویق کننده و تغییردهنده ی زندگی است. صادقانه می گویم آن چه می خوانید برخاسته از قلب خداوند است. پس این کتاب را با قلبی باز بخوانید؛ چرا که پس از خواندن آن دیگر همان انسان نخست نخواهید بود.

از شما می خواهم که کاری انجام دهید: اگر پس از خواندن کتاب زندگی تان دگرگون شد، یک نسخه از آن را به یک مرد بدهید و از او بخواهید که آن را بخواند. اگر شما را با کمی تعجب و تمسخر نگاه کرد، به او بگویید: "جان بیور می گوید که هر مردی باید این کتاب را بخواند." من ۳۰ سال است که

رِسِّ گفَنار

از موهبت ازدواج با لیزا برخوردارم. زندگی او سرشار از ایمان و اعتقاد است. من به او و زندگی ام ایمان دارم. شما نیز می توانید ایمان داشته باشید، چرا که خداوند با پیامی، زندگی فرزندان اش را به دستان وی سپرد. این کتاب تصادفی به دست شما نرسیده، بلکه یک وعده ی الهی است. با خواندن این کتاب سرشار از روح خداوند خواهید شد

جان بیور

دیباچه

خداوند ما را در شرایطی قرار می دهد تا با ترس هایمان روبه رو شده و بتوانیم بر آن ها غلبه کنیم. این گونه او دستان ما را برای جنگیدن و انگشتان ما را برای نبرد آماده می سازد. در سال ۱۹۸۲، زمانی که خداوند مرا مامور خدمت به زنان کرد، فقط گریستم: "خداوندا زنان نه! به هر کسی جز زنان خدمت خواهیم کرد. به هر جایی خواهیم رفت اما مرا وادار مکن تا به خاطر آن ها بایستم و از آن ها دفاع کنم." من هیچ احساسی نسبت به زنان نداشتم چرا که اغلب مرا آزرده و ناراحت می کردند. به آن ها اعتماد نداشتم. با مردان احساس آرامش بیش تری می کردم. مردان آن چه را که فکر می کنند، به زبان می آورند و به آن چه می گویند، فکر می کنند. اما زنان مبهم و دوپهلو صحبت می کنند و این مساله ای بود که هرگز نمی توانستم به آن ها آموزش دهم. به نظر می رسید من در بین آن ها همیشه اشتباه حرف می زنم.

در رابطه با وظیفه ای که به من سپرده شده بود، با کشیش مشورت کردم: "چرا خداوند مرا مسئول خدمت به زنان کرده است؟ من مانند آن ها نیستم."

آن‌ها همیشه لبخند می‌زنند و با شور و حرارت خداوند را عبادت می‌کنند. آن‌ها بسیار دلنشین و دوست‌داشتنی هستند در حالی که ... " و گریستم.

کشیش گفت: "آیا آن‌ها از پشت به تو خنجر زده‌اند؟"

با لکنت گفتم: "خوب نه همه‌ی آن‌ها، اما من برای این کار مناسب نیستم. به نظر می‌رسد اشتباهی در مورد من رخ داده است" و ناگهان اشک از چشمان ام سرازیر شد.

کشیش داستان ام را گرفت و در حالی که به چشمان ام نگاه می‌کرد، سخنانی گفت که مرا آرام کرد: "لیزا! قرار نیست که تو احساس راحتی کنی. خداوند تو را به خاطر آن چه که هستی، انتخاب کرده است. سعی نکن مانند دیگران باشی!" وی ادامه داد: زنان در همه جای دنیا مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند و به همین دلیل است که آن‌ها نیز دیگران را ناراحت می‌کنند. باید از خداوند بخواهی تا به خاطر زنان، قلب اش را به تو بدهد.

بدین ترتیب حقیقت کلام او به اثبات رسید. این کتاب، قلب من است. کتابی است برای تمام کسانی که از شرایط خود راضی نبوده و از بیرون به مسائل نگاه می‌کنند. این کتاب صرفاً مربوط به مسائل زنان نیست، بلکه کتابی است در رابطه با قلب انسان‌ها. خداوند از ما می‌خواهد بیش از آن چه که تا کنون بوده ایم (یا حتی بیش‌تر از آن چه که تصور می‌کردیم) باشیم.

در ابتدای کتاب از شما دعوت کردم که آن را متفاوت‌تر از کتاب‌هایی که تا کنون خوانده‌اید، بخوانید و در آن مشارکت داشته باشید. هم‌چنین از شما می‌خواهم که مسائل عنوان‌شده در این کتاب را به صورت عینی لمس کنید تا حقایق آن با تار و پود زندگی تان آمیخته شود و این مساله تنها زمانی اتفاق می‌افتد که آن را در زندگی تان به کار ببرید.

حرف زدن آسان‌تر از عمل کردن است و از آن آسان‌تر این که مطالب کتاب را از لحاظ عقلی مورد بررسی قرار دهیم و از لحاظ احساسی خود را از آن جدا کنیم. اما این، آن جایی نیست که دگرگونی ایجاد می‌شود. این واقعیت که زنده ایم و زندگی می‌کنیم، ما را آزاد می‌کند نه این واقعیت که ما می‌دانیم. برای یافتن این حقیقت، باید با خودمان صادق باشیم، به سوالات پاسخ دهیم و دیدگاه مان را به مسائل دگرگون کنیم.

میزان صداقت، شفافیت و گشوده بودن قلب تان، بیانگر آن است که تا چه

و بیا

اندازه به نور کلام خداوند اجازه می دهید تا در قلب تان نفوذ کند؛ چراکه تنها کلام خداوند قادر است زشتی را از زیبایی جدا سازد. برای تحقق این امر از شما می خواهیم که پیش از خواندن کتاب، یک دفتر یادداشت تهیه کنید تا بتوانید به پرسش های مطرح شده در آن پاسخ دهید. ثبت این پاسخ ها بسیار مهم است. راهی را انتخاب کنید تا بتوانید در تحقیقات تان بهترین استفاده را از این کتاب ببرید. در زندگی تان حقیقت خداوند را در الویت قرار دهید. از شما دعوت می کنم همراه من در مسیر حقیقت سفر کنید.

لینا بیور

اورلاندو - فلوریدا



خداوند در ابتدا پرسش هایی را در ذهن انسان
ایجاد می کند و کنجکاوی ما را برمی انگیزد،
آن گاه از ما می خواهد برای یافتن پاسخ
آن جست و جو کنیم.

پرسیدن سوالات

"تو را حمد خواهم گفت زیرا که به طور مهیب و عجیب ساخته شده ام."

- مزمور ۱۳۹: ۱۴

این کتاب حاصل تحقیقات من برای پاسخ دادن به مجموعه سوالاتی است که از نوجوانی با آن‌ها درگیر بوده‌ام. به باور من این‌ها پرسش‌هایی است که هر زنی - بدون در نظر گرفتن مسیر زندگی یا تجربیاتش - در فصل‌های گوناگونی از فراز و نشیب‌های زندگی خود راجع به آن فکر می‌کند. سوالاتی کاملاً ساده مانند: "چگونه با دنیای پیرامون خود ارتباط داشته و خود را با آن تطبیق دهیم؟ و یا ارزش من چه قدر است؟"

در زمانی که چندان طولانی پس از آن که باور داشتم پاسخ این سوالات را می‌دانم، فرصتی برایم فراهم شد تا آن‌ها را به شیوه‌ای متفاوت ببینم و لحظه‌ای که پی بردم دیدگاه‌ام باید دائماً در حال تغییر باشد، لحظه‌ای دور از انتظار بود.

برای ساعاتی از هیاهو و سروصدای خانه‌ای که با صدای چهار پسر جوان‌ام پر شده بود، به دفتر همسرم گریختم تا از سکوت و آرامش آن بهره‌مند شوم. آن‌جا را برای مصاحبه‌ی رادیویی در باره‌ی کتاب‌ام با عنوان "خارج از کنترل

و دوست داشتنی" انتخاب کرده بودم. هر چند که عنوان کتاب، انرژی و فعالیت زیادی را در ذهن به تصویر می کشد، اما به خوبی می دانستم شنوندگان رادیو زمانی که درباره ی کتاب ام صحبت کنم، دورنمایی آرام را احساس خواهند کرد. رادیو از آن جهت که هیچ کس شما را نمی بیند، شگفت انگیز و آرامش بخش است. به همین دلیل یک کلاه بیس بال و یک لباس گرم پوشیدم و منتظر ماندم تا مجری برنامه تماس بگیرد. برنامه از طریق تلفن ضبط شده و سپس پخش می شد. چند هفته پیش گفت وگویی با سارا، مجری برنامه، در خصوص زمان پخش برنامه داشتم. او در کارش حرفه ای و در عین حال بسیار خوش برخورد بود و صادقانه به من گفته بود که تاکنون کتاب ام را نخوانده است و احتمالاً پیش از گفت وگویی دوباره مان، تنها فرصت خواهد کرد تا نگاه کوتاهی به آن بیاندازد. وی توضیح داده بود که تاکنون کتاب های بسیاری برای مطالعه به دست اش رسیده است، اما او به ندرت توانسته پیش از مصاحبه با نویسندگان، کتاب ها را بخواند و گفته بود که چند دقیقه زودتر تماس می گیرم تا پیش از مصاحبه سوالات را مرور کنیم.

بنابراین در آرامش و سکوت دفتر خالی همسرم، آهسته به کتاب ام ضربه می زدم و در حاشیه ها و گوشه های تاخورده ی صفحات، مطالبی را یادداشت می کردم. در عین حال دعا می کردم کسانی که نیازمند شنیدن این مصاحبه هستند، آن را بشنوند و بیش تر دعا می کردم که این مصاحبه بتواند خداوند را جلال دهد. کمی عصبی و بدون آن که بدانم این مصاحبه چه تأثیری روی من خواهد داشت، منتظر تماس سارا ماندم.

صدای تلفن مرا از جا پراند و سکوت ام را پاره کرد. سارا بود، اما این بار صدایش هیجان زده به نظر می رسید: "آلان نمی خواهم با هم بحث کنیم تا در طول برنامه زمان کافی برای پاسخ دادن به سوالات را داشته باشی. اما بدان که کتاب ات را خواندم و باید در مورد بعضی چیزها با هم صحبت کنیم. سوالات ام را آماده کرده ام. می خواهم که در مصاحبه به فصل *شایعات* اشاره کنم. سوالات زیادی در این زمینه وجود دارد."

فصل *شایعات*! اما من در آن بخش به چیز خاصی اشاره نکرده بودم. ابراز احساسات و حرف های سارا مرا کاملاً بی دفاع کرده بود؛ چرا که قصد داشتم راجع به فصل *خشم و عصبانیت* صحبت کنم.

با عصبانیت به صفحات ضربه می زدم و با عجله یادداشت هایی را روی بعضی صفحات می چسباندیم. نفس عمیقی کشیدم و سؤال همیشگی همسرم را به یاد آوردم. او پیش از مصاحبه، هنگامی که مرا این چنین دستپاچه و عصبی می دید، همیشه می پرسید: "مگر تو کتاب را ننوخته ای؟" حقیقت آن بود که کتاب را من نوشته بودم و فصل شایعات کاملا شخصی بودند.

ساعتی بعد، من و سارا در رابطه با تمایل یک زن به شایعه پراکنی و انگیزه های گوناگون پنهان در پس آن، یعنی ترس، بحث می کردیم. سارا از دو چهره ی متفاوت شغل اش شکایت می کرد و اعتراف کرد که چگونه زمانی که برنامه ای را بی هیچ تزویری و با صداقت آغاز کرده بود، ناگهان میل به شایعه پراکنی در او شکل گرفته بود. او از شنوندگان رادیو درخواست می کرد که در زندگی شخصی شان تغییر و تحولاتی را آغاز کنند. سوالات سارا بسیار عمیق تر از سوالات یک مجری بی طرف و معمولی، مطرح می شدند. آن ها بازتابی از فریادها و هیجانات قلبی جست و جوگر بودند که ناگهان به حقیقت دست می یابد. ما با هم بحث و تبادل نظر کرده و سپس با شنوندگان رادیو به دعا پرداختیم. سارا راحت تر و صمیمی تر از قبل با من صحبت می کرد و در پایان نیز با یکدیگر دعا کردیم. زمانی که گوشی تلفن را گذاشتم، احساس می کردم با یکی از هم اتاقی های دوران دانشکده ام خداحافظی کرده ام. چند لحظه ای تنها نشستیم. به خوبی می دانستم که بسیاری چیزها آشکار شده بود.

شنیدن صدای قلب یکدیگر

اگرچه هرگز سارا را ندیده بودم، اما احساس می کردم او را بهتر از تمام زنانی که تا کنون ملاقات کرده ام، می شناسم. نمی دانستم او پیر است یا جوان؟ فقیر است یا ثروتمند؟ چاق یا لاغر؟ سیاه یا سفید؟ هیچ راهی نیز وجود نداشت تا بتوان از چهره اش، حالات و رفتارش، به احساسات اش پی برد. حتا نمی دانستم او چگونه لباس پوشیده بود، اما همچنان احساس می کردم او را می شناسم.

آن گاه این حقیقت بر من آشکار گردید که اگرچه هنگام ملاقات با افراد، ناخودآگاه یکدیگر را ارزیابی می کنیم یا روی هم تأثیر می گذاریم، اما در برخی موارد حتا با دیدن افراد نیز نمی توان به چنین شناختی دست یافت.

اگرچه سارا را از بین جمعیتی انتخاب نکرده بودم، اما احساس می کردم او را حتا بیش تر از همسایگان ام می شناسم. من سارا را ندیده بودم، او را شنیده بودم - نه سارای دروغین را بلکه خود واقعی او را - چیزهایی را شنیدم که هرگز نمی توانستم ببینم، چرا که صدای قلب او را شنیده بودم.

در این هنگام روح القدس وقت را غنیمت شمرده، جریان تند افکارم را متوقف نموده و گفت: "من نیز این گونه شما را می شناسم" و نجواکنان ادامه داد: "من شما را نمی بینم زیرا در مسیح پنهان شده اید، بلکه فقط صدای شما را می شنوم، سخنان شما و ارتباط شکست ناپذیر قلب تان را!" این مطلب کاملا حقیقت داشت. من هیچ پارسایی در خود سراغ نداشتم، پارسایی خداوند بود که برای نجات در من نهاده شده بود. خداوند نمی توانست مرا ببیند.

برخلاف مصاحبه ی رادیویی، برای روح القدس اهمیتی نداشت که من چگونه به نظر می رسم، بلکه مهم سخنان و گفته های من بودند. البته روح القدس برای ارتباط، فرکانس های دیگری دارد که قوی ترین ماهواره ها نیز نمی توانند آن را ردیابی کنند و آن امواج، ارتباط آرام قلب ام بود.

این مساله از برخی جهات خوب بود و از برخی جهات بد. خوب، به دلیل آن که خداوند هرگز زیر تأثیر آن چه که می بیند، قرار نگرفته و بر اساس آن داوری نمی کند و بد، از آن جهت که مایل بودم نسبت به آن چه که نمی بینم آگاهی بیش تری داشته باشم. از این رو ناخودآگاه خود را با معیارهایی که خداوند هرگز از آن ها استفاده نمی کند، مقایسه می کردم. اگرچه در بعضی از ابعاد روحانی واقعا رشد کرده بودم - برای مثال اعترافات ام - اما هم چنان نمی توانستم بر درگیری شدید افکارم غلبه کنم.

آن شب من و همسر، جان، برای صرف شام به بیرون از منزل رفتیم. پس از خوردن شام، از اتفاقات آن روز عصر و دیدگاه زنان راجع به مسائل با جان صحبت کردم. با مثال های گوناگونی برایش توضیح دادم که چگونه زنان بر اساس آن چه که می بینند، یکدیگر را ارزیابی کرده و تمایل به رقابت دارند و اعتراف کردم که این میل در من نیز وجود داشت، اما زمانی که پی بردم شخصیت من نیز بر اساس ظاهر و آن چه که می پوشم ارزیابی می شود، دچار یأس و ناکامی شدم. دیگر از شنیدن توجیهاتی مانند: "تو زنان را می شناسی،

این تنها روش آن هاست" و یا " این یک مسأله ی زنانه است" که من نیز بلافاصله آن ها را می پذیرفتم، خسته شده بودم. اگر چه بعضی از آن ها درست بود، اما حقیقت نبود. من حقیقت خداوند را می خواستم، نه این توجیهات و بهانه ها را و برای رسیدن به این مقصود نیز می بایست اندیشه ها و افکار پلید را یکی یکی برمی داشتم تا به حقیقت دست یابم. (این کار مانند پوست کندن پیاز است؛ ابتدا پوسته ی خارجی را که کثیف و آلوده است، برمی داریم تا به لایه های تمیز برسیم.)

پرسی و پاسخ

خداوند در ابتدا سوالاتی را در ذهن انسان ایجاد می کند و کنجاوی ما را بر می انگیزد، آن گاه از ما می خواهد برای یافتن پاسخ آن جست و جو کنیم. برای آموختن باید پرسید، اما پرسیدن همیشه آسان نیست. دوران مدرسه را به یاد آورید. زمانی که سوالی داشتید و می ترسیدید مسخره به نظر بیاید، آیا آن را مطرح می کردید؟ یا زمانی که معلم سوالی را از شما می پرسید و شما پاسخ آن را نمی دانستید؟

در این جا سوالی مطرح شده که در صفحات دیگر نیز مرتباً تکرار می شود: "ارزش واقعی یک زن چه قدر است؟" اگر این سؤال را از افراد مختلفی پرسید، جواب های متفاوتی می شنوید که تفاوت افراد را در فرهنگ، جنسیت و سن شان نشان می دهد. اگر این سؤال را از یک کودک پیش دبستانی پرسید، مادر را به عنوان الگوی زنانگی می شناسد. برای یک کودک بزرگ تر، این مقیاس وسیع تر شده و شامل: معلمان، ورزشکاران و هنرمندان می شود. اما یک نوجوان، زن را با شخصیت های هالیوودی یا هر آن چه که از لحاظ فرهنگی بر گروه سنی آن ها تأثیر بگذارد، مقایسه می کند. به عبارت دیگر برای این گروه، طرز نگاه کردن یک زن، حرکات اش و طرز لباس پوشیدن او بسیار اهمیت دارد. امروزه تفاوت های جنسی و فیزیکی مورد تأکید قرار گرفته و بر پاکی ادراکات پیشین کودکی زن سایه افکنده است.

اگر با دقتی بیش تر گروه دیگری را انتخاب نمایم و سؤال را تنها از زنان پرسیم، به جواب های متفاوت تری دست می یابیم. جواب هایی بسیار شخصی و حساس که آن را تنها زمانی می شنویم که مردان در آن اطراف نباشند. اما به

معیار حقیقی بنی زو

برخی مسایل با گناه آلوده اند و باید پیش از آن که دوباره آلوده شوند، با کلام خداوند آن‌ها را پاک کرد. برخی افراد لکه‌ی ننگی را با خود حمل می‌کنند که نمی‌توان آن را پاک کرد. برای این مسأله اشک نریزید، چراکه آن‌ها حاوی ویروس شکست و ناامیدی گذشته می‌باشند و فقط باید آن‌ها را دور انداخت. هنگام مرتب کردن قفسه‌ها، اشیایی را می‌یابیم که تصور می‌کردیم گم شده‌اند.

اکنون می‌خواهیم آن‌چه را که در قفسه‌های ذهن مان پنهان شده‌اند، بیابیم. زیرا مرتب کردن قفسه‌های کمد، مانند روند پاک‌سازی ذهن مان است.

”و دیگر هم شکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید. آن‌گاه قادر به تشخیص خواست خدا خواهید بود؛ خواست نیکو، پسندیده و کامل‌او.“

- رومیان ۱۲:۲ -

می‌خواهیم حقیقت خداوند را بپذیریم و در زندگی مان به کار ببریم. برای این کار باید اندکی تغییر نماییم. باید دیدگاه مان را بر طبق اراده‌ی خداوند تغییر دهیم. هنگامی که ذهن مان آشفته است، نمی‌توانیم برنامه‌های خداوند را از برنامه‌های این دنیا تشخیص دهیم. نقشه‌های خداوند برای زندگی ما از سه ویژگی زیر برخوردار است:

(۱) در جهت خیریت و نیکویی است.

(۲) کامل است.

(۳) برای خشنودی خداوند است.

نقشه‌های خداوند هیچ‌گاه بیهوده نمی‌باشد حتا اگر در ابتدا راحت به نظر نرسد. اصولاً خداوند بیش از آن که به راحتی ما توجه داشته باشد، به شرایط و موقعیت ما می‌پردازد. این بدان معنی است که رنج و ناراحتی این دنیا در مقایسه با آسایش و راحتی ابدی، گذرا و موقتی است. آن‌چه خداوند برایمان در نظر گرفته، رفتن به سمت حکمت جاودان و چشیدن نیکویی دایمی است.

نقشه ی او کامل و بی نقص است. او می خواهد دید تازه ای نسبت به همه چیز داشته باشیم.

درست مانند قفسه های یک کمد، قفسه های ذهن مان نیز از نقشه های این دنیا به هم ریخته و آشفته می گردد. در ابتدا ابزارهای گوناگون به تدریج و به طور منظم در قفسه ها جای می گیرند اما رفته رفته هرج و مرج و بی نظمی در قفسه ها دیده می شود. با وجود آن که ذهن مان را پیایی و به موقع مرتب می کنیم، اما نمی توانیم حقیقت خداوند را در زندگی مان به کار ببریم. تنها معیاری که به ما نشان می دهد چه چیزهایی باید در قفسه های ذهن مان باقی بماند، کلام خداوند است. اگر به ذهن آشفته مان نظم ندهیم، برای دریافت حکمت خداوند و آن چه که برایمان مهیا کرده، فضای کافی نخواهیم داشت.

مانند کودکان

اغلب وقتی با ماشین به دنبال فرزندان ام می روم تا آن ها را از مدرسه بیاورم، به سرعت سوار ماشین می شوند و با هیجان خبرهای تازه ای را از آن چه که آن روز در مدرسه یاد گرفته اند، تعریف می کنند. ابتدا با یک سوال شروع می شود: "مامان می دانی؟" در واقع این مطالب و درس ها در گوشه های ذهن ام ذخیره شده اند، اما در جواب به پسران ام که با شور و هیجان و اشتیاق زیاد می پرسند، جواب می دهم: "نه! بگو" و آن ها با لحنی عالمانه و صدایی که مرتبا بالا و پایین می رود، درس هایی را که آن روز از ریاضی، علوم و تاریخ یاد گرفته اند، تعریف می کنند و در آخر، سخنرانی شان را با این جمله تمام می کنند: "مامان این ها را می دانستی؟ شور و اشتیاق آن ها مرا به یاد روزهایی می اندازد که هم سن آن ها بودم و این درس ها را آموختم." صادقانه جواب می دهم: "بله، می دانستم اما چون مدت زیادی است که از آن ها استفاده نکرده ام، آن ها را فراموش کرده بودم." معمولا جواب من آن ها را گیج می کند زیرا آن ها در این سن، تقریبا از همه ی مطالبی که آموخته اند، استفاده می کنند. در نتیجه از ذهن شان پاک نمی شود. ذهن آن ها مانند قفسه ای است که مرتبا زیرو رو می شود و تنها مطالب قابل استفاده در آن ذخیره می گردد.

معیار حقیقی زن

باور من، پاسخ اصلی را در هیچ یک از این گروه ها نمی توان یافت؛ آن را در تجربه های شخصی مان نیز نمی یابیم. حتا فرهنگ مان نیز پاسخی برای آن ندارد، زیرا تمام آن ها بسیار محدود هستند. می توانیم آن را از مادران مان نیز بپرسیم اما در می یابیم که آن ها نیز در جست و جوی پاسخ آن هستند. با طرح این سؤال گروهی ویژه را مخاطب قرار نمی دهیم و از هیچ عقیده و نظری نیز دفاع نمی کنیم، فقط سؤالی از شما می پرسیم گرچه ممکن است هرگز پاسخ آن را نشنوم، اما پاسخ شما قدرت آن را دارد که گوشه های پنهان ذهن تان را مستقیماً مورد بررسی قرار دهد. همان گونه که شما صدای مرا نمی شنوید، من نیز قادر به شنیدن جواب شما نمی باشم. اما از میان صفحات خاموش این کتاب می توانیم با یکدیگر ارتباط برقرار نماییم. اگر تا کنون از پاسخ دادن به این سؤال اجتناب ورزیده اید، بار دیگر سؤال ام را مطرح کرده و از شما می خواهیم که بایستید و جواب تان را در قسمت تعیین شده بنویسید.



معیار واقعی یک زن چیست؟

شاید فکر کنید اگر جواب را می دانستیم که دیگر کتاب را نمی خواندم. لطفاً قراری را که در دیباچه با یکدیگر گذاشتیم، به یاد آورید. (اگر آن را نخواندید، به عقب برگشته و بخوانید) این یک کتاب مشارکتی است نه مشاهده ای. برای یادگیری تنها مشاهده کافی نیست، بلکه باید مطالبی را که از پیش می دانستیم، کاملاً درک کنیم. بنابراین همکاری من و شما امری ضروری است حتا اگر در ابتدا این کار سخت باشد.

اگر جواب دادن به این سؤال برایتان سخت است یا در مورد آن تردید دارید، حتا اگر نظر خاصی نسبت به آن ندارید، مهم نیست، بنویسید. نظری ندارم. فقط صادق باشید. زیرا این یک امتحان نیست و کسی به جواب شما

برسیره سورالار

امتیازی نمی دهد، حتا تا زمانی که جواب تان را به دیگران نشان ندهید، کسی آن را نمی بیند. این کتاب تنها جست و جویی است برای یافتن حقیقت؛ ندای قلبی من به شما که از ورای آن نگاهی نیز به قلب خداوند خواهیم داشت. از شما دعوت می کنم در جست و جوی ارزش واقعی یک زن با من همراه شوید. البته برای این کار باید مشتاق و علاقمند بود. همان طور که این صفحات را ورق می زنید و حقیقت کلام خدا را می خوانید، کم کم موانع دیدتان برداشته می شود. پس بگذارید نور خداوند چشمان تان را روشن کند. اکنون با من دعا کنید:

"ای پدر آسمانی، با کلامات حقیقت را بر من آشکار گردان. خداوند!
چشمانی برای دیدن، گوشی برای شنیدن و قلبی تسلیم برای درک
حقیقت تو در زندگی، به من عطا کن. خود را به تو می سپارم تا
دیدگاه ام را تغییر دهی. خود را بر من آشکار نما، چرا که تو راه و راستی
و زندگی هستی. آمین!"

ایمان داشته باشیم که دعای مان بر آورده می شود.



برای درک اراده ی خداوند،
باید نگاه مان را به مسایل پیرامون مان کاملاً
تغییر دهیم.

تمیز کردن قفسه ها

”و دیگر هم شکل این عصر مشوید، بلکه با نوشدن ذهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص خواست خدا خواهید بود؛ خواست نیکو، پسندیده و کامل او.“

- رومیان ۱۲:۲ -

آیا پاسخ سؤال را نوشته اید؟ شاید هرچه عمیق تر بررسی کنید، جواب تان طولانی تر شود یا تغییر کند اما به عقب برنگردید و پاسخ اصلی خود را تغییر ندهید. پاسخ نخستین شما (حتا اگر ”نمی دانم“ باشد) معیاری است برای نشان دادن میزان تغییرات و آموخته های تان. اگر قلب تعلیم پذیری داشته باشیم، نباید از جایی که بوده ایم بترسیم، زیرا مقدمه ای است برای جایی که می خواهیم برویم. در این مرحله، پاسخ درست یا غلطی وجود ندارد و جواب ها صرفا جایگاه مان را ارزیابی می کند. می توانیم همیشه یک دانش آموز باقی بمانیم و در حال آموختن باشیم. همیشه توانایی افراد مسن در یادگیری از دیگران، مرا زیر تأثیر قرار می دهد و با خود می گویم: ”این همان چیزی است که می خواهیم باشیم!“

در تحقیقات مان سؤال های بسیاری پرسیده می شود که به تمام آن ها نیز پاسخ می دهیم. شاید جوابی که می دهید، شما را شگفت زده کند اما حتا این فرصت را دارید که پاسخ دهید: ”نمی دانم“ - که البته امیدوارم این پاسخ، میل به جست و جوی حقیقت را در شما بیدار نماید.

نظم دادن به آشفتگی ها

جست و جو برای دست یابی به حقیقت را می توان با تمیزکردن کمد لباس ها مقایسه کرد. من شخصا زمانی این کار را انجام می دهم که دیگر قادر به تحمل هرج و مرج و آشفتگی بیش از حد آن نباشم. عوامل گوناگونی مرا وادار به تمیز کردن کمد می کند، مثلا: دیدن فرد نیازمندی که می تواند از لباس هایی که بی استفاده در کمد آویزان شده، استفاده نماید یا شاید یک جابه جایی ایجاب کند تا به همه چیز نظم دهم. اما گاهی اوقات نیز حس تمیز کردن به شکل مقابله به مثل بروز می کند. مثلا زمانی که با آسودگی خاطر به سمت کمد می روم تا لباس ام را بردارم و ناگهان تمام لباس ها روی سرم و کف زمین می ریزند، درمی یابم که فرمان تمیز کردن کمد صادر شده و مرا به مبارزه می طلبد. من نیز مبارزه را پذیرفته و عزم ام را جزم می کنم تا همه چیز را مرتب نمایم. پس من نیز لباس ها را چنگ زده و از قفسه ها و چوب لباسی ها به بیرون پرت می کنم، طوری که شلوغی و بی نظمی به سرعت تمام خانه را از تخت خواب تا کاناپه ی اتاق نشیمن، در برمی گیرد.

با خارج کردن لباس ها از کمد، کف آن را با جاروبرقی تمیز می کنم، حالا کمد بزرگ تر به نظر می رسد و آماده است تا لباس ها را آویزان کنم و هر چیزی را سر جایش قرار دهم، اما پیش از این کار، تک تک آن ها را بررسی کرده و سوالاتی را از خود می پرسم: "آیا از این لباس های بچه استفاده خواهم کرد، در حالی که دیگر قصد بچه دار شدن ندارم؟" در این هنگام ذهن ام دلایلی می آورد اما من مقاومت کرده و در نهایت جواب می دهم: "نه باید آن ها را دور انداخت." اما در مورد دور انداختن بعضی از لباس ها تردید می کنم: "اوه نه! این لباس قابل استفاده است، فقط آن را کثیف آویزان کرده ام ... این لباس را وقتی اولین بار پوشیدم، لک شد. این همه پول دادم که دور بیاندازم اش؟ شاید تمیز کننده ی جدیدی بیاید و بتواند این لکه ها را که از ۳ سال پیش روی لباس مانده، پاک کند؟! اما در نهایت تسلیم می شوم: "نه لیزا! باید آن را دور بیاندازی."

سپس لباس های زمستانی را از لباس های تابستانی جدا کرده و در جای دیگری قرار می دهم. در آخر نیز چوب لباسی های خالی و لوازم بی استفاده و غیر ضروری را از آن خارج می کنم. اکنون فضای بیش تری برای آویزان کردن

لباس ها وجود دارد و می توان لوازم مهم و ضروری را در آن قرار داد. یکی از نتایج پاک سازی، یافتن وسایلی بود که فکر می کردم گم شده اند یا آن ها را فراموش کرده بودم. زمانی که هر چیزی را سر جای خود قرار نمی دهم، با نگرانی و ترس از این که مبادا آن را پیدا نکنم، همه جا را می گردم. اما معمولاً پس از مرتب کردن کمد آن ها را می یابم. اما اگر باز هم آن ها را پیدا نکردم، همسرم برای جست و جو به کمک ام می آید. اما پیش از آن همیشه می گوید: "پس از تمیز کردن کمدت آن را پیدا می کنی." پس از مرتب کردن کمد، این حقیقت بر من آشکار گردید که می توان روح خود را نیز از مسایل کهنه و بی اهمیت پاک نمود.

نتیجه ی مهم

در این کتاب قصد داریم که به مرتب کردن قفسه های ذهن مان بپردازیم. شاید کمی سخت باشد، اما اگر بدانیم که به تنهایی مجبور به انجام آن نیستیم، آسان تر می شود. پس من نیز در این کار به شما کمک خواهم کرد. لباس ها (تجربیات گذشته) و لوازم (طرز تفکر) زیادی وجود دارند که دیگر از آن ها استفاده نمی کنید، زیرا یا از مد افتاده اند یا دیگر اندازه ی شما نیستند. بعضی از آن ها را باید دور انداخت و برخی دیگر را به کسانی داد که می توانند از آن استفاده کنند.

شروع می کنیم: محتویات کمدتان را بررسی کنید. مدت زیادی از این لباس ها گذشته ولی شما همچنان آن ها را نگه داشته اید. فقط به این خاطر که شاید روزی دوباره مد شود؟ (به یاد داشته باشید که اتفاقات یا مد، هرگز دوباره به همان شکل سابق تکرار نمی شوند.) یا این که این لباس تنها برای شما قابل استفاده نیست ولی شاید برای دیگران قابل استفاده باشد؟ - مانند لباس های بچه گانه ی من - (با انتقال مسایل به نسل های آینده، موجب حفظ و زنده ماندن آن ها می شویم و نگه داشتن آن ها تنها باعث کهنگی آن ها می شود.) وفاداری و صداقت خداوند را وارد زندگی تان کنید و آن را برای دیگران هم مطرح نمایید؛ زیرا با شهادت دادن در مورد مسایلی که پشت سر گذاشته ایم به کسانی کمک می کنیم که هنوز با آن درگیر هستند. شهادت دادن، ایمان مان را قوی تر کرده و باعث می شود بار دیگر به خداوند اعتماد کنیم.

مسیح به ما هشدار می دهد: تا زمانی که مانند کودکان نشوید، نمی توانید وارد ملکوت خداوند شوید. (متا ۳:۱۸ را نگاه کنید) معنای این جمله آن نیست که رفتارمان خام و بچه گانه باشد بلکه بدین معناست که مانند کودکان صاف و بی آرایش باشیم. یکی از ویژگی های کودکانه بودن، کنجکاوی است. اگرچه گاهی از سوالات فرزندان ام خسته و کلافه می شوم اما با خود می گویم: اگر بچه ها سوال های شان را نپرسند، نمی توانند برای یادگیری آماده شوند، در نتیجه یادگیری شان متوقف می شود. به همین دلیل است که در پایان سال تحصیلی از دانش آموزان امتحان می گیرند تا مشخص شود مطالب را خوب فهمیده اند و بر آن ها تسلط دارند یا نه؟ یا حتی وقتی به مدرسه ی دیگری منتقل می شوند، برای مشخص شدن آمادگی لازم جهت استفاده از لوازم آموزشی در محیط جدید، آزمون هایی از آن ها می گیرند.

تا زمانی که کودک باشیم، این امتیاز را داریم که همیشه مطالب تازه ای بیاموزیم. خداوند ما را آفرید تا با اشتیاق به سوالات مان پاسخ دهد. این اشتیاق خداوند برای پاسخ گویی، ما را به پرسیدن سوالات ترغیب می کند. از دیدن برق شادی در چشمان پسر کوچک ۲ ساله ام، هنگامی که مهارت تازه ای به دست می آورد یا چیز جدیدی را کشف می کند، بی نهایت لذت می برم. زمانی که او را بلند می کنم تا برگی را بگیرد، با هیجان زیاد دستان اش را باز می کند تا همه ی شاخه را بگیرد. هر کشفی برایش یک ماجراجویی است و از هر وسیله ی جدیدی برای فهمیدن دنیای اطراف اش استفاده می کند.

ما نیز می بایست مانند کودکان به زندگی نگاه کنیم. اما اغلب، قفسه های ذهن مان از اطلاعات قدیمی و نگاه بدبینانه به دنیا آشفته است. اگر این مسأله را درک نکنیم، بی نظمی و آشفتگی همه ی مسایل پیرامون مان را زیر تأثیر قرار می دهد. برای ساختن مسیری نو در زندگی، باید چیزهای کهنه و قدیمی را رها کنیم. دیدگاه مان به مسایل مختلف، معیارهایی که در گذشته خود و دیگران را با آن ارزیابی می کردیم و ترس هایمان، همگی مانند زمین بی حاصلی هستند که باید آن ها را کنار گذاشت و از نو به آن ها پرداخت. شاید من موقعیت و جایگاهی را که شما در گذشته داشته اید، ندانم اما به عنوان یک زن و پس از پرداختن به مسایل بیان شده، اکنون به خوبی می دانم

که در چه جایگاهی قرار دارید. هدف ام آن نیست که مرا هم چون Pollyanna خوش بین تصور کنید. نه! من این گونه نیستم.

در آغاز روز وقتی چشمان ام را باز می کنم و با شگفتی درمی یابم که صبح شده است، تلوتلو خوران و با خواب آلودگی به حمام می روم تا دوش بگیرم، فقط به این خاطر که بتوانم چشمان ام را باز کنم. اما به تدریج و با آغاز روز چشمان من نیز خوشی های زندگی را می بیند: دیدن چشمان شیرین و پر از امید فرزندان ام، لطافت پوست بدن شان، دیدن نور خورشید که از لابه لای شاخ و برگ درختان پشت پنجره ی آشپزخانه نمایان می شود، همگی برایم لذت بخش است. حتا دیدن آشپزخانه ای که پس از خوردن تنها یک وعده غذا، این چنین کثیف و نامرتب شده است.

خداوندا چرا من؟!

من دقیقا همان جایی هستم که شما قرار دارید: به عنوان یک زن، همسر و مادر چهار پسر. من نیز مانند شما با مشکلات و فشارهای بسیاری در زندگی مواجه شده ام که این فشارها با داشتن همسری که علاوه بر مسئولیت های اداره، هفته ای یک بار نیز نویسندگی و ویراستاری می کند، تشدید می شود. علاوه بر این، من خودم نیز خارج از منزل کار می کنم و در جاهای مختلف نیز سخنرانی دارم.

همیشه از خود می پرسیدم چرا خداوند مرا برای این کار انتخاب کرده آن هم درست هنگامی که احساس می کنم اصلا قادر به انجام آن نمی باشم؟! یک بار دیگر این پرسش را در حمام (یکی از معدود مکان هایی که بدون مزاحمت می توان فکر کرد) از خود پرسیده بودم و نیز یک بار زمانی که برای سخنرانی در یک گروه بزرگی از زنان مسیحی آماده می شدم.

پسر کوچک ام را نیز که هنوز نیاز به پرستاری داشت و شب قبل در اتاق هتل نتوانسته بود خوب بخوابد و مرتبا وول خورده بود، با خود به حمام بردم. وقتی روی پاهایم بود و زیر دوش بازی می کرد، به چشمان اش نگاه کردم و از خود پرسیدم: "من این جا چه می کنم؟ در سه سال گذشته بیش از چهار بار برای این زنان سخنرانی کرده ام. احساس می کنم که دیگر چیزی برای گفتن ندارم. خداوندا! تو می بایست فرد باتجربه تری را برای این کار انتخاب

می کردی، نه مادری را که از وجود خود به چهار فرزند شیر داده است!"
من درد دل می کردم تا سبک شوم و اصلاً انتظار جواب نداشتم. اما برخلاف
انتظارم هنگامی که داشتم با گیره های پرده ی حمام کلنجر می رفتم و آن را
از جلوی پسر خواب آلودم کنار می کشیدم، جواب را شنیدم:
"تو درست همان جایی هستی که آن ها قرار دارند، پس نباید مثل بچه ها با
آن ها رفتار کنی ... با آن ها احساس هم دردی کن! خودت باش و با آن ها
صریح و شفاف سخن بگو. این گونه آن ها مرا در تو می بینند."
در آن لحظه نمی توانستم از ورای بخارات حمام خود را در آینه ببینم. شک
داشتم، اما احساس کردم آرامشی همه ی وجودم را فراگرفته است.
ساعتی بعد وقتی وارد کلیسا شدم، احساس کردم مسح خداوند بر من قرار
گرفت. کسی از پشت به من نزدیک شد و ردایی را به طرف من دراز کرد-
بسیار ملموس و واقعی - که مایه ی تسلی و آرامش من شد. همان گونه که به
طرف منبر کلیسا می رفتم، دوباره ذهن ام پر از سوالات گوناگون شد: "من این
جا چه می کنم؟"
اما این بار قلب ام جواب آن را می دانست.

به دور از کمال

من در جلسات زنانه ی بسیاری شرکت کرده ام. بعضی وقت ها از شنیدن
حرف های سخنران، دچار عذاب و ناراحتی می شدم؛ زیرا از حرف های او به
این نتیجه می رسیدم که زندگی آن ها، ازدواج و بچه هایشان همه کامل و
بی نقص هستند و خداوند به مال شان برکت داده است.
در مقایسه ی خود با آن ها احساس می کردم بازنده ام. می خواستم مانند
آن ها باشم اما می ترسیدم چون تفاوت بسیاری با آن ها داشتم. من کامل
نبودم. همیشه مشتاقانه به پیغام های آن ها گوش می دادم و یادداشت های
بسیاری برمی داشتم. حتا برخی از این جلسات را با لیستی از راه حل های
گوناگون برای داشتن زندگی بهتر، ترک می کردم اما به نظر می رسید که این
راه حل ها برای زندگی شلوغ من مناسب نیستند. هرچند ذهن ام این پیغام ها
را می پذیرفت، اما قلب ام قادر به پذیرفتن آن ها نبود. بعضی وقت ها نیز با
احساس یأس و ناکامی جلسات را ترک می کردم. اگر فقط روزی سه ساعت دعا

می کردم و کتاب مقدس را بیش از پیش می خواندم، همه چیز کامل بود؟! به نظر می رسید که حرف های آن ها تنها یوغ اسارتی را که حمل می کردم، سنگین تر می کرد. به همین دلیل، هم از این زنان می ترسیدم و هم زیر تأثیر حرف هایشان قرار می گرفتم. اما پس از سال ها فرصتی برایم فراهم شد تا دریابم که بین زندگی واقعی این افراد و آن چه که تعریف می کردند، تفاوت زیادی وجود دارد. آن ها تصور می کردند اگر نقش انسان های کامل را بازی کنند، باعث جلال خداوند می شوند و می توانند تکامل را به دیگران نیز القا نمایند.

اما اکنون نوبت من است که برای آن ها سخنرانی کنم. آیا می توانم آن ها را زیر تأثیر قرار دهم؟ نه، دلیلی برای این کار وجود ندارد. باید اعتماد آن ها را جلب کنم تا احساس آرامش کرده و در برابر حرف های من جبهه نگیرند. آن ها باید بدانند که هدف من ترساندن یا آسیب رساندن به آن ها نیست. تنها در این صورت می توانند پیغام را بپذیرند و اجازه دهند تا کلام خداوند در دل هایشان نفوذ کند.

برایشان از آن چه که خداوند در زندگی من به آن ها اشاره کرده بود، سخن گفتم. از خوبی، بدی، زشتی ... از این که خداوند همیشه بخش هایی را که در آن ضعیف هستیم، با قوت خود مسح می کند.

هنگامی که سخن می گفتم، اشک از گونه هایشان سرازیر بود، زیرا صدای مرا از دوردست ها نمی شنیدند؛ صدای من، صدای آن ها بود. صداقت کلام ام آن ها را دلگرم کرده و به آن ها جرأت داد تا با خودشان صادق باشند. کلام من، هم چون آینه ای بود تا در آن ترس ها و شکست هایشان را ببینند. اکنون می توانستند بپذیرند که اگر خداوند این کارها را در زندگی من انجام داده، پس در زندگی آن ها نیز انجام خواهد داد. در پایان جلسه، سیل اشک های شوق و پشیمانی آن ها، محراب کلیسا را در خود غرق کرده بود. من نیز به آن ها پیوستم و همان طور که اشک می ریختیم، حضور خداوند را حس کردیم. ما قلب هایمان را به حضور خداوند بردیم و او نیز این قربانی را پذیرفت.

مبار حقیقی بنک زو شهامت گام برداشتن

و در این روح شهامت بود که این کتاب را نوشتیم نه به این دلیل که فکر می کردم همه چیز را می دانم. نه! نوشتیم زیرا با تمام وجود معتقد بودم که خواست خدا بر این است تا آن چه را که به من آموخته، با دیگران نیز قسمت کنم. پس آن را برای شما نوشتیم، چون بر این باورم که شما چندان تفاوتی با من ندارید. ما با دردها، شادی و کشمکش های درونی یکسانی روبه رو شده ایم. هدف ام آن نیست که به شما بگویم چه کاری درست است و شما آن را انجام دهید، بلکه هدف ام همراهی شما در جست و جوی حقیقت است. ما خواهران یکدیگر هستیم؛ اگرچه من خواهری نداشته ام. پس صادقانه و بی هیچ تظاهر و خودنمایی، آن چه را که آموخته ام با شما در میان می گذارم، زیرا با نقش بازی کردن نمی توان به کسی کمک کرد و کلام، اثر خود را از دست می دهد. تنها آموزش کافی نیست، باید استفاده ی عملی از آن را نیز آموخت در غیر این صورت تنها باعث می شود که پشت مان زیر سنگینی این آموزه ها خم شود و از پا در آییم. بنابراین هیچ چیزی را از شما مخفی نکردم تا شما از اشتباهات، نادانی ها، بی فکری ها و بدشانسی های زندگی ام درس بگیرید. در عوض از شما می خواهیم که با خودتان صادق باشید و جرأت بیان اشتباهاتتان را داشته باشید. زیرا آن چه را که مخفی می کنیم، سرانجام باعث به دام انداختن و زندانی کردن مان می شود.

انجیلی که ما موعظه می کنیم، فراتر از امید جاودانی مان که نتیجه ی قیام مسیح از مرگ و احیای رابطه ی انسان با خداوند است، پیش می رود. این انجیلی است که موجب می شود تا ما به عنوان افرادی که اکنون و این جا زندگی می کنیم، نیرومند شویم. این انجیل حقیقتی است که تمام بخش های زندگی ما را زیر پوشش قرار خواهد داد، جاهایی که اجازه می دهیم مسیح بر ما اثر گذاشته و زندگی مان را تغییر دهد.

تک تک ما باید شهامت و جسارت رها شدن از ظاهر ساختگی ای که خود را در پس آن پنهان کرده ایم، داشته باشیم. حتا در کلیسا بعضی اعمال به نظر می رسند که هرگز به نجات دهنده ای نیاز ندارند. اما حقیقت این است که همه ی ما در زندگی گناه کرده ایم و قفسه های قلب و ذهن مان مملو از

آشفستگی و بی‌نظمی است.

بعضی‌ها این شرایط را دوست دارند. آن‌ها بی‌نظمی را ترجیح می‌دهند و از نگه داشتن آن چه مربوط به گذشته است، احساس امنیت می‌کنند. آن‌ها به شما خواهند گفت جایی برای اطلاعات بیش‌تر ندارند، زیرا قفسه‌های ذهن‌شان از شدت پری، در حال انفجار است و آن‌چه را که باید بدانند، می‌دانند و از این وضعیت راضی هستند.

”شکم سیر از شان غسل کراهت دارد اما برای شکم گرسنه، هر تلخی شیرین است.“

-امثال ۲۷: ۷-

اگرچه پاک کردن اطلاعات غلط از قفسه‌های ذهن مان تلخ است، اما پس از آن که از قید مسایل فانی رها شدیم، اشتهاهای بیش‌تری برای مسایل تازه در خود می‌یابیم. در غیر این صورت حتی شیرینی کلام خداوند نیز برایمان تلخ و بدمزه خواهد بود. درست مثل آن که در جشن شکرگزاری، ابتدا غذاها خوب و عالی به نظر می‌رسند اما پس از خوردن غذا و دسر به حد کافی، اگر برای بار دوم از شما پذیرایی کنند، تمام آن‌چه که در ابتدا خوب و عالی به نظر می‌رسید، اکنون باعث ناراحتی تان می‌شود و دیگر میلی به خوردن آن ندارید، پس تنها به آن نگاه می‌کنید.

من معتقدم شما نیز گرسنه‌اید، به همین دلیل وقت تان را صرف خواندن این کتاب کرده‌اید تا بیش‌تر از آن‌چه که می‌دانستید، بدانید و مایلید که خودتان را در اختیار خداوند قرار دهید.

در این قسمت، سوالات بیش‌تری برای پاسخ‌گویی وجود دارد، اما بار دیگر یادآور می‌شوم که این یک امتحان نیست. این سوالات، نمادی از تمیز کردن کمد است با این تفاوت که ما با قفسه‌های قلب تان سر و کار داریم. سوالاتی بسیار ساده که از طریق آن می‌توانید جایگاه قلب تان را دریابید. پاسخ‌ها را در جایگاهی که به آن اختصاص داده شده، بنویسید. اگر جواب تان خیلی شخصی و خصوصی است، می‌توانید آن را در یک برگه‌ی جداگانه یا در یک دفترچه، یادداشت کنید.

معیار حقیقی بنک زو



آیا افکار تان شما را وادار به مرتب کردن قفسه های ذهن تان کرده است؟

در این صورت آیا برای این کار آماده اید؟

(سوالات ۱ و ۲ به گونه ای طرح شده اند که پاسخ شان تنها "بله" یا "خیر" است. بنابراین با پاسخ دادن به آن ها می توانید خود را امتحان کنید که آیا قادر به انجام آن هستید یا نه؟)

فکر میکنید در قفسه های ذهن تان چه چیزهایی به دور انداختن نیاز دارند؟ لطفا صریح پاسخ دهید. لیستی از مواردی که در گذشته باعث شرمساری و سرافکندگی تان شده و میبایست آن ها را دور انداخت، تهیه کنید.

چه چیزهای بارزتری در آن وجود دارد که نیاز دارید به دیگران بدهید؟ آن لباس های دوران بچگی را به یاد آورید. مواردی را که در آن وفاداری خداوند برایتان به اثبات رسیده شرح دهید.

دوست دارید این موارد را با چه کسی در میان بگذارید؟

آیا این موارد میبایست در بخشش و رحمت خداوند، شسته شوند؟

نمبر: گروه ففمه ها

آیا از بی نظمی و آشفتگی قفسه های ذهن تان شرمسارید؟

آیا برای ساختن اتاقی نو با بیرون انداختن اشیای کهنه، آمادگی دارید؟



تنها زمانی می توانیم حقیقت را به درستی با
دیگران در میان بگذاریم که ابتدا آن را در
قلب خود به کار برده باشیم.

معیارهای واقعی

”داوری نکنید تا بر شما داوری نشود. زیرا به همان گونه که بر دیگران داوری کنید، بر شما نیز داوری خواهد شد و با همان پیمانۀ که وزن کنید، برای شما وزن خواهد شد.“

- متا ۷ : ۱-۲

همیشه صداقت و حقیقت پایدارتر از دروغ است. معیارهای واقعی سنجش را باید در ملکوت خداوند یافت، زیرا معیارهای زمینی دروغین هستند. واحدهای اندازه گیری خداوند سانتی متر یا اینچ نیست، بلکه او واحدهای دیگری برای اندازه گیری دارد.

این مضمون بارها در کلام خداوند تکرار شده است، ما تا زمانی که حقیقت را نشناسیم و آن را به کار نبریم، نمی توانیم حکمی درباره ی آن صادر کنیم. اگر چشم انداز دقیق و مشخصی از حقیقت نداشته باشیم، آن گاه که خود را بر ما آشکار می سازد، نمی توانیم او را تشخیص دهیم. در ابتدا باید برای رسیدن به حقیقت، موانع را از سر راه برداشت. متا به ما هشدار می دهد:

”داوری نکنید تا بر شما داوری نشود. زیرا به همان گونه که بر دیگران داوری کنید، بر شما نیز داوری خواهد شد و با همان پیمانۀ که وزن کنید، برای شما وزن خواهد شد.“ متا ۷ : ۱-۲

اگر دیگران را قضاوت کنیم، خودمان نیز قضاوت می شویم. این یک اصل روحانی است. یک روز، هنگام خشک کردن موهایم، در ذهن ام رفتار دوست ام را که باعث رنجش و ناراحتی من شده بود، قضاوت می کردم. با خودم گفتم: "همیشه می دانستم که او باعث ناراحتی ام می شود، ارتباط ام را با او قطع می کنم."

او بارها به من آسیب رسانده بود. چندین بار دوستی ام را با او قطع کرده بودم. لحظه ای دوستان صمیمی و لحظه ای دشمنان سرسخت یکدیگر می شدیم. اما او دوباره از در دوستی وارد می شد تنها برای این که دوباره مرا اذیت کند و همیشه غیبت می کرد. بالاخره تصمیم گرفتم ارتباط ام را با او قطع کنم.

تصور می کردم پس از این تصمیم، احساس خوبی داشته باشم اما برعکس بسیار غمگین و ناراحت بودم و هنگامی که روح القدس مرا برای این تصمیم بازخواست کرد، از خودم دفاع کردم: "قضاوت من درست بود، او همیشه مرا ناراحت می کرد."

تنها خداوند شایسته ی قضاوت است

بلافاصله روح القدس سوالی از من پرسید: "می خواهی من هم درباره ی تو چنین قضاوت کنم؟" گیج شده بودم. باید با او چه کار می کردم؟! بنابراین سعی کردم درباره ی او با روح القدس صحبت کنم. اما روح القدس گفت: "هنگامی که فردی را قضاوت کرده و او را محکوم می کنی، یعنی آن فرد هرگز تغییر نخواهد کرد و تو هم نباید با او ارتباط داشته باشی. اگر تو این گونه افراد را قضاوت کنی، من هم به ناچار باید تو را این گونه داوری کنم. دوست داری بگویم: لیزا هرگز تغییر نمی کند؟"

به حرف های روح القدس فکر کردم. می دانستم که روز داوری به گروهی خواهد گفت: "بارها به شما فرصت دادم تا توبه کنید اما این کار را نکردید. شما هیچ گاه تغییر نمی کنید. بنابراین بخششی برای شما وجود ندارد." و به این گروه گفته می شود برای همیشه از حضور خداوند رانده شده اند.

هم چنین خداوند گروه دیگری را نیز داوری خواهد کرد و آنان همانا گله ی خداوند می باشند. خداوند می داند که آن ها نیز هرگز تغییر نمی کنند، زیرا

مبارهای واقعی

آن‌ها همیشه به خداوند وفادار بوده و او را عاشقانه می‌پرستند. خداوند می‌تواند جنبه‌های ناشناخته‌ی انسان را ببیند، زیرا او به لایه‌های درونی قلب مان می‌نگرد.

"اما تنها یک قانون‌گذار و داور هست، همان که قادر است برهاند یا هلاک کند. پس تو کیستی که همسایه‌ی خود را محکوم کنی؟"

- یعقوب ۴:۱۲

من تصور می‌کردم که از درون قلب افراد، آگاه‌ام و آن‌ها را قضاوت می‌کردم. اما پی‌بردم با این کار تنها خود را در معرض قضاوت خداوند قرار داده‌ام. من فکر می‌کردم اطلاعات‌ام دقیق هستند، درحالی‌که کاملاً ناقص بودند. من از اعمال و رفتار دوست‌ام، آگاه بودم اما از انگیزه و نیت درونی او هیچ نمی‌دانستم. البته این نکته مهم است که من هرگز نزد دیگران او را متهم نکردم بلکه تنها در دادگاه قلب‌ام و به عنوان یک قاضی، حکم گناه کار بودن‌اش را صادر کردم.

اکنون که حقیقت را دریافته‌ام، می‌خواهم توبه کنم اما نگران‌ام که این توبه باعث شود دوباره دوستی‌ام سالم‌تر از سرگرفته شود. پیش از دعا اعتراض کردم: "خداوندا آن‌چه تو گفتی، درست است اما دوباره این اتفاقات تکرار می‌شود."

روح القدس با مهربانی مرا تشویق به توبه کرده و گفت: "من نگفتم که حتماً باید دوستی‌ات را با او ادامه دهی و یا این‌که ارزیابی تو صد درصد اشتباه بوده است، تنها گفتم که عکس‌العمل تو در این باره اشتباه بود."

بخشی درست، بخشی نادرست

پس پی‌بردم که قضاوت مان، هم می‌تواند درست باشد و هم نادرست. من باید رفتار این زن را از انگیزه‌هایش جدا می‌کردم و همین مسأله باعث شد تصمیم بگیرم در ارتباط‌ام با او بیش‌تر دقت کنم. من نیاز داشتم در این ارتباط بینش خداوند را به کار گیرم و برای این کار باید تمرین می‌کردم. اما هدف‌ام این نبود که در برابر او ژست یک قاضی را به خود بگیرم.

معیار حقیقی بیک زو

”زیرا داوری الاهی نسبت به آن که رحم نکرده باشد، بی رحم خواهد بود.
اما رحم بر داوری پیروز خواهد شد.“

- یعقوب ۲: ۱۳

قضاوت من خیلی بی رحمانه بود و اجازه ی توبه و پشیمانی را نمی داد. زیرا فراموش کرده بودم که خداوند هم می تواند مرا این گونه داوری کند. باید به این بینش می رسیدم که اگر شایسته ی قضاوت هستم، به بخشش هم نیاز دارم. اگر من از خداوند انتظار بخشش دارم، پس خودم نیز باید انسان بخشنده و باگذشتی باشم؛ زیرا بخشش در قضاوت باعث رضایت و پیروزی است. هنگامی که لطف و رحمت خداوند را دریافت می کنیم، به این دلیل نیست که شایسته ی دریافت آن هستیم، بلکه به این دلیل است که در مسیح بخشش همیشه پیروز است.

”چرا پر کاهی را در چشم برادرت می بینی، اما از چوبی که در چشم خود داری غافل؟ چگونه می توانی به برادرت بگویی: بگذار پر کاه را از چشم ات به درآورم، حال آن که چوبی در چشم خود داری؟ ای ریاکار نخست چوب را از چشم خود به در آر، آن گاه بهتر خواهی دید تا پر کاه را از چشم برادرت بیرون کنی.“

- متا ۷: ۳-۵

شاید چوب های درون چشم من آن قدر زیاد باشد که با آن ها بتوان یک مرکز تفریحی ساخت. زیرا زمانی که خار چشم آن زن میل به تهمت زدن بود، بزرگ ترین و آشکارترین چوب درون چشمان من، میل به قضاوت و انتقاد بود. شاید خاری در چشم، باعث تار شدن دیدتان گردد، اما چوبی در چشم مانع دیدتان می شود و قضاوت دیگران نیز درست مانند این چوب است.

دیدن با چوبی در چشم

چوب های درون چشم مان باعث می شود تا به هر جا می نگریم، چوبی ببینیم. یعنی هنگامی که نگاهی انتقادی و عیب جوانه داشته باشیم، تنها عیب دیگران را می بینیم.

خاک اره، یک محصول فرعی چوب است ولی برخی افراد به جای نگاه

کردن به خود چوب، تنها به خاکه های آن می نگرند. این افراد در ارتباط با دیگران نیز تنها معایب را می بینند. در حالی که عیب دیگران در برابر معایب خودشان، به قدری ناچیز است که به چشم نمی آید. اما آن ها با دیگران معاشرت می کنند و غافل از آن که چشم بندی بر چشم مان قرار گرفته، می خواهند خار چشم دیگران را در بیاورند. اگر کمی منطقی به این مساله نگاه کنیم، متوجه می شویم که کار این افراد تا چه اندازه احمقانه و خطرناک است. چگونه کسی که خود پر از عیب و نقص است، می تواند عیب دیگران را برطرف نماید. آیا هیچ یک از ما اجازه می دهد جراحی که چشمان اش را با دستمال بسته است، چشم او را جراحی کند؟

هدف ما این نیست که با حقایقی که آموخته ایم، دیگران را قضاوت کنیم بلکه هدف آن است تا خودمان را داوری نمایم. اغلب اوقات وقتی به موعظه ای گوش می دهیم، از شخصی که کنارمان نشسته می خواهیم تا آن موعظه را در زندگی اش به کار بندد یا وقتی کتابی را می خوانیم با خود می گوئیم: "چه کتاب فوق العاده ای... فردی را می شناسم که واقعا به مطالب این کتاب نیاز دارد!" سپس ذهن مان به سرعت دنبال راه حلی می گردد تا یک نسخه از کتاب را به آن فرد بدهیم یا دست کم بخش هایی از آن را برای او بخوانیم. چرا چنین اتفاقی می افتد؟ زیرا این کار بسیار آسان تر از آن است که خود بخوانیم به آن عمل کنیم.

در اختیار گذاشتن تجربه هایمان با دیگران، بسیار خوب است اما مشکل این جاست که می خواهیم از پله ی اول - که کمک کردن به خودمان است - بپریم و روی پله ی دوم - یعنی کمک کردن به دیگران - بایستیم. گاهی آن قدر مشغول کتاب خواندن برای دیگران می شویم که فراموش می کنیم نکات مهم و حقایق آن را در زندگی خودمان به کار بندیم. ما هنگامی می توانیم به دیگران کمک کنیم که چشمان مان از آلودگی پاک شده باشد. مسیح در این زمینه می گوید: "ابتدا چوب را از چشمان خود در آورید، آن گاه خار را از چشمان برادران!"

هنگامی که موانع دیدمان برداشته شود، دیدی شفاف و انگیزه ای پاک و خالص خواهیم داشت.

در پاک سازی روح مان، برطرف کردن عیب های بزرگ را نیز باید به لیست

معیار حقیقی بنک زو

موفقیت ها و پیروزی هایمان اضافه کنیم. زیرا حرکت در مسیر زندگی و جلورفتن در آن با چشمی نابینا، امری بسیار دشوار است. اکنون از شما می خواهیم کمی تأمل کنید و به کسانی بیاندیشید که آن ها را قضاوت کرده اید و به ذهن تان اجازه دهید تا همه ی افراد را اعم از اعضای خانواده تا اعضای کلیسا و کشیشان، همه را از نظر بگذرانند. اکنون که قلب تان را به دقت بررسی کرده اید، بیایید تا با هم دعا کنیم:



پدر! کلام تو نوری است برای پاهای مان و روشنایی برای مسیرمان، اما مهم آن است که ما قادر به دیدن آن نور باشیم. از این که دیگران را قضاوت کردیم، توبه می کنیم و از تو می خواهیم تا تو نیز در داوری ما، معیارهای خود را تغییر دهی. همان گونه که ما بذر بخشش دیگران را کاشتیم، تو نیز رحمت ات را نصیب ما کن تا ما نیز آن را به دیگران منتقل کنیم. چشمان مان را بگشا و آن چوب هایی که مانع دیدمان می شود، بردار! می دانیم که تنها حقیقت کلام تو ما را آزاد می سازد و می دانیم که سختی ها و عذاب هایمان، به این دلیل بود که تصور می کردیم ما مسئول آن هستیم تا برادران مان و خواهران مان را تغییر داده و داوری کنیم. پدر، تنها تو از اسرار درون قلب مان آگاهی و ما آن ها را تنها در حفاظت تو آزاد می کنیم. آمین!

(شما می توانید در این قسمت یا در یادداشت های خود نام کسانی را که قضاوت کرده اید، بنویسید تا نشان دهید که آن ها را از قضاوت خود آزاد نموده اید.)

(خداوند از ما نمی خواهد نام یکدیگر را در کتاب های مان یادداشت کنیم. او نام تمامی ما را در کتاب خود ثبت کرده است.)



معیارهای واقعی

چه آرامشی! اکنون که کوله بار سنگین قضاوت کردن دیگران را بر زمین نهاده ایم، می توانیم با آرامش به داوری خودمان بپردازیم. خداوند ما را تشویق می کند تا به جای قضاوت دیگران، خود را قضاوت کنیم؛ زیرا این فرصتی است تا از اشتباهات مان درس گرفته و رشد کنیم. درون هر اشتباه، دانه ی معرفتی پنهان است که وقتی در قلب توبه کاری کاشته می شود، میوه ای به بار می آورد که برای جلوگیری از تکرار آن اشتباه ضروری است. ما باید خود را با حقیقت کلام خداوند و معیارهای او بسنجیم.

وقتی برای نخستین بار قلب ام را بررسی کردم، غرق در گناه بودم و از آن چه درون خود یافتم، ناامید و سرخورده شدم. به نظر می رسید ناگهان قلب ام محل تجمع تخم افعی ها شده است. هرچه ژرف تر بررسی می کردم، قلب خود را تاریک تر می یافتم. چگونه می توانستم ناامید نشوم. بدون هیچ نوری در قلب ام، درون ام را می کاویدم.

کاویدن درون، باید همراه با نور کلام خداوند باشد. کلام او هم چون چراغی پیش روی ماست که مسیر درست را نشان مان می دهد. هنگام بروز مشکلات، با راهنمایی کلام خداوند می توان راه حل را پیدا نمود. کلام او نوری است که بر تاریکی قلب هامان می تابد و آن را روشن می کند. من در تاریکی اندیشه هایم، درون ام را می کاویدم. از این رو خود را در جنگل ناامیدی یافتم. در این کتاب، درون مان را به کمک نور خداوند می کاویم و او مسیری را که باید انتخاب کنیم، به ما نشان خواهد داد.

چگونه مقایسه می کنیم؟

تنها زمانی می توانیم حقیقت را به درستی با دیگران در میان بگذاریم که ابتدا آن را در قلب خود به کار برده باشیم. مدت زمان طولانی نمی دانستیم که چگونه باید خود را ارزیابی کنیم به همین دلیل خود را با اطرافیان مان، موفقیت ها یا شکست های گذشته مان می سنجیدیم. در حالی که خداوند این گونه ما را نمی سنجد. پولس به ما هشدار می دهد:

”ما جرأت نمی کنیم خود را از زمره ی کسانی بشماریم یا با کسانی قیاس کنیم که خودستایند. چه نابخردانه است که آنان درباره ی

معیار حقیقی زن

خویشتن با میزان های خودشان قضاوت می کنند و خود را با خود می سنجند.

- دوم قرنیتیان ۱۰: ۱۲

پولس فرد بسیار برجسته و جسوری بود و اگر او می گوید جرات انجام برخی کارها را ندارد، پس قطعاً ما باید از انجام آن ها خودداری کنیم. با این وجود ما اغلب تمایل داریم که خود را با دیگران مقایسه کنیم و استدلال مان نیز این گونه است: "به هر حال من بیش تر از سالی کار می کنم. او تنها یک فرزند دارد و در گروه کر آواز نمی خواند..." یا "من مانند سوزی غیبت نمی کنم. او همیشه پای تلفن است و هیچ وقت گوشی را زمین نمی گذارد!"

شاید این توجیهات تا حدودی وجدان مان را آرام کند، شاید هم واقعیت باشد. اما سالی و سوزی معیار خداوند برای سنجیدن زندگی و اعمال ما نیستند. خداوند می گوید این دلایل و توجیهات عاقلانه نیست.

خداوند از ما می خواهد که از نزدیک با حقیقت روبه رو شویم، نه این که خود را با فردی که در گروه همسرایان است، مقایسه کنیم. من آموخته ام هنگام رویارویی با حقیقت، بهترین کار آن است که تسلیم شویم نه آن که از خود دفاع کنیم.

زمانی که در برابر حقیقت مقاومت می کنیم، فریب کاری ظاهر می شود. در رویارویی با حقیقت، توجیه و استدلال ما را مستقیم به سمت فریب کاری هدایت می کند. اما زمانی که حقیقت کلام خداوند را به کار می گیریم، می توانیم با چشمان مان ببینیم، با گوش های مان بشنویم و با قلب مان درک کنیم.

از وقتی که با این موضوع یعنی "معیار واقعی یک زن" در ارتباط هستیم، حقیقت همراه همیشگی ما خواهد بود. اکنون زمان آن فرارسیده تا میان حقیقت و ارزش، تعادل برقرار کنیم. امثال ۱۱: ۱ می گوید:

"ترازوی با ثقلب نزد خداوند مکروه است، اما سنگ تمام پسندیده ی او است."

خداوند ثقلب و ارزش گذاری های نادرست را دوست ندارد بلکه از صداقت، راستی و عدالت خشنود می شود. مدت زمان طولانی زنان با معیارهای نادرستی سنجیده می شدند.

معیارهای روانی

معیارهای اندازه گیری

ترازو، وسیله ای است که با آن وزن را اندازه گیری می کنند. به عنوان مثال اگر بخواهید با یک دلار، $\frac{4}{1}$ پاند آب نبات ژله ای بخرید، می توانید یک وزنه $\frac{4}{1}$ پاندی را در یک کفه ی ترازو بگذارید و در کفه ی دیگر به همان مقدار آب نبات ژله ای قرار دهید تا هر دو کفه ی ترازو با هم برابر شوند. یک ترازوی درست، نمادی از عدالت است که برابری، عدالت و انصاف را نشان می دهد. وقتی ترازویی در حالت تعادل است، یعنی که عدالت رعایت شده است، در غیر این صورت دیگر نمی توان به اعداد و ارقام آن اطمینان نمود، زیرا به دلیل فریب کاری و تغییر وزن، عقربه ی ترازو به سمت دیگری متمایل شده و اعداد متفاوتی را نشان می دهد.

همگی این جمله ی قدیمی را شنیده ام که می گوید: "وزن آن را با طلا می سنجند" منشا این عبارت به زمان های بسیار کهن برمی گردد. زمانی که برای تعیین وزن اجسام، به همان مقدار در کفه ی دیگر ترازو طلای خالص قرار می دادند. امروزه اگر بخواهیم از این روش استفاده کنیم، ابتدا باید وزن دقیق شی مورد نظر را مشخص کنیم. سپس در یک کفه ی ترازو وزنه ای را با همان وزن قرار داده و در کفه ی دیگر طلا بگذاریم تا جایی که هر دو کفه هم سطح شوند. بدین ترتیب ثابت می شود ارزش شی وزن شده برابر آن مقدار طلا می باشد.

من ایمان دارم که امثال ۱۱: ۱ هم کاربرد عملی دارد و هم کاربرد روحانی. برای درک بهتر کاربرد روحانی آن ابتدا باید درک درستی از کاربرد طبیعی آن داشته باشیم. امثال، برای کاربرد عملی به ترازوی با ثقل اشاره می کند و خرید و فروش فریب کارانه را با استفاده از ترازوها بیان می کند. خداوند روشی را به ما نشان می دهد که امروزه و در طول سده ها، به طور پنهانی اجرا شده است. فروشنده ها برای به دست آوردن سود بیش تر از ترازوهایی استفاده می کنند که دقیق نباشند. برای مثال اگر بخواهید یک پاند آرد از فروشنده ای بی انصاف بخرید، او یک وزنه یک پاندی سبک را در کفه ی ترازو قرار می دهد و در کفه ی دیگر آرد می ریزد. سپس آرد را کم و زیاد کرده تا ترازو در حالت تعادل قرار گیرد. آن گاه آرد را داخل یک ظرف یا کیسه می ریزد و شما به

سمت خانه حرکت می کنید. در طول مسیر نیز هیچ راهی وجود ندارد تا متوجه شوید که مقدار آرد درون کیسه، چند اونس کم تر است. شما مطمئن هستید که اندازه گیری آرد، درست و دقیق بوده زیرا خود شما شاهد وزن کردن آن بودید. اما در حقیقت وزنه ی یک پاندی آن فروشنده، دقیقاً برابر با ۱۴ اونس بوده است و شما پول بیش تری برای مقدار آرد خریداری شده پرداخت کرده اید.

بدین ترتیب فروشندگان می توانند سود بیش تری به دست آورند. اما هنگامی که شما به خانه می روید و مقدار آرد خریداری شده را با مقدار نان درست شده، مقایسه می کنید متوجه می شوید که مشکلی وجود دارد. تنها راه جلوگیری از این دزدی آن است که به منبع معتبری رفته و وزن آن را دقیق حساب کنید. اما حتی اگر از وزنه های دقیق خود برای اندازه گیری استفاده کنید، این احتمال وجود دارد که فروشنده کار خود را توجیه کرده و بگوید وزنه های شما سنگین تر هستند و وزنه ی او دقیق تر است.

سود دغل کارانه

فروشندگان از این روش برای خرید غلات از کشاورزان نیز استفاده می کردند. آنان از وزنه های دیگری برای کشاورزان استفاده می کردند. این وزنه ها، سنگین تر از آن چیزی بود که نشان می دادند. برای مثال، ممکن بود یک وزنه ی یک پاندی، ۱۸ اونس وزن داشته باشد. کشاورزان نیز اغلب غلات خود را به مقدار زیادی به تاجران می فروختند. بنابراین هر اشتباه کوچک در وزن آن ها به معنی سود بسیار زیاد برای آن تاجر- و ضرر زیاد برای آن کشاورز- بود. اگر کشاورزی صد پاند غلات را برای فروش عرضه می کرد، هیچ راهی برای اطلاع از وزن دقیق آن ها وجود نداشت زیرا او ترازویی نداشت. در نتیجه مجبور بود به درستی ترازوی مغازه دار اعتماد کند. اگر مغازه دار می گفت که ۱۰۰ پاند گندم او تنها ۹۵ پاند وزن دارد، کشاورز حرف او را می پذیرفت. بنابراین مغازه دار، ۵ پاند بیش تر دریافت می کرد. اگر در یک روز ۱۰ کشاورز، ۱۰۰ پاند از غلات خود را نزد این فروشنده می بردند، او تا پایان روز، ۵۰ پاند غلاتی را به دست می آورد که در ازای آن هیچ پولی نپرداخته بود. سپس آن ها را به قیمتی بیش تر از ارزش آن می فروخت. در زمان های قدیم

معیارهای واقعی

تنها راه جلوگیری از بروز چنین حقه هایی، آن بود که پیش از عرضه ی محصول به بازار به روش خود وزن دقیق کالا را محاسبه کنند. این نوع دزدی تنها به واحدهای کوچک در اندازه گیری و خرید و فروش محدود نمی شود، بلکه شامل تمام واحدهای اندازه گیری می شود. در حالی که مردم به طور پنهانی از این روش استفاده می کردند، خداوند در لایوان ۳۵:۱۹ به ما هشدار می دهد:

”در عدل هیچ بی انصافی مکنید، یعنی در پیمایش یا در وزن یا در پیمانۀ“

از این شیوه ی متقلبانه برای دزدی از کشاورزان و فریب مصرف کنندگان استفاده می شد. اما خداوند از فرزندان خود خواست تا در برابر این حقه بازی ها، از خود حمایت کنند. قوم خداوند سال ها با ساده لوحی خود، به تاجران متقلب اعتماد کرده بودند. اما پس از هشدار خداوند، اقداماتی جهت حمایت از تامین کننده ها و مصرف کنندگان در برابر چنین معاملات نادرستی انجام گرفت و وزنه های دقیق و استاندارد، جایگزین آن وزنه ها شد. امروزه نیز این مساله تغییری نکرده است. اگر وزنه ی دقیقی در اختیار نداشته باشید، احتمالاً مقدار کم تری به نسبت آن چه که پرداخت کرده اید، دریافت می کنید. اگر ارزیابی درستی از ارزش خود نداشته باشید، باید بهای بسیاری را برای چیزی اندک بپردازید. وزنه های نادرست باعث می شوند تا خود را به بهای اندک بفروشید. درست مانند آن کشاورز، شما نیز فریب می خورید یا مانند آن خریدار که تصور می کرد (پوند آرد خریده است، درحالی که به واقع او مغبون شده بود. اگر معیار یا بهای آن فروشنده را قبول داشته و آن را درست فرض کنید، هیچ گاه متوجه ضررتان نمی شوید. برای مقابله با این دغل کاری، لازم است تا به سراغ منبع مطمئنی رفته و وزنه های اندازه گیری دقیقی را تهیه کنید. وزنه هایی که تاجران دیگر نتوانند در آن تقلب کنند. فرهنگ ما در رابطه با معیار واقعی یک زن به ما دروغ گفته و باعث شده تا ما خود را به بهای کم تر از ارزش واقعی مان بفروشیم.

معیار حقیقی بنی زه ابزار دقیق اندازه گیری

جست و جوی ما برای دست یافتن به معیاری دقیق است. معیاری که میان حقیقت و ارزش تعادل برقرار نماید و خالص و ماندگار و آزموده شده باشد. تنها یک منبع برای دستیابی به این معیار وجود دارد که آن را می توان در گنجینه ی حکمت خداوند یافت. زمانی که به چنین معیاری دست یافتیم، باید از آن استفاده کنیم تا مطمئن شویم دیگر چیزی را کم تر از ارزش واقعی آن نمی فروشیم. این معیار، حقیقت خداوند است؛ حقیقتی که ما را آزاد می کند. بیایید در جست و جوی حقیقت، سلیمان را الگو قرار دهیم. اگرچه او عاقل ترین مرد زمان خویش بود، اما نخستین کسی بود که اعتراف کرد پاسخ تمام سوالات را نمی داند. او می گوید:

”من که جامعه هستم بر اسرائیل در اورشلیم پادشاه بودم، و دل خود را بر آن نهادم که در هر چیزی که زیر آسمان کرده می شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم. این مشقت سخت است که خدا به بنی آدم داده است که به آن زحمت بکشند.“

- جامعه ۱: ۱۲-۱۳

سلیمان به دنبال حکمت و درک معنایی که خداوند در پس هر چیز قرار داده است، بود. او به عنوان پادشاهی که در دوران صلح و آرامش حکومت کرد، خود را کاملاً وقف این کار نمود. جالب است بدانید حتا زمانی که خداوند در خواب بر سلیمان ظاهر شد، او این را از خداوند درخواست نمود:

”و خداوند به سلیمان در جبعون در خواب شب ظاهر شد. و خدا گفت: آن چه را که به تو بدهم، طلب نما.“

- اول پادشاهان ۳: ۵

آیا می توانید هیجان این لحظه را تصور کنید؟ اگر قلب سلیمان آماده نبود، چه اتفاقی می افتاد؟ من در خواب حرف زده و کارهای دیوانه واری را انجام داده ام. سلیمان می توانست از خداوند ”یک چیز خوب“ بخواهد در حالی که او از این فرصت استفاده نکرد. او می توانست از خداوند رونق اورشلیم و گسترش پادشاهی اش را بخواهد یا می توانست سلامتی فرزندان و همسران اش را

معارف (دینی)

خواستار شود. اما چنین نکرد. او چیزی را خواست که خداوند از پادشاه اسرائیل انتظار داشت.
سلیمان جواب داد:

”پس به بنده ی خود دل فهیم عطا فرما تا قوم تو را داوری نمایم و در میان نیک و بد تمیز کنم؛ زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟“

- اول پادشاهان ۳: ۹

این پاسخ، پاسخ انسانی نیست که همه چیز را می داند بلکه پاسخ یک انسان متواضع است و سلیمان به واسطه ی وظیفه ی سنگینی که به او سپرده شده بود، فروتن شده بود. خداوند نیز از پاسخ او خشنود گشته و به او چیزی فراتر از خواسته اش عطا کرد:

”پس خدا وی را گفت: چون که این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود سوال نمودی، و جان دشمنان ات را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف را بفهمی، اینک برحسب کلام تو کردم و اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست. و نیز آن چه را نطلبیدی، یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روزهایت کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود.“

- اول پادشاهان ۳: ۱۱-۱۳

ضرورت حکمت

سلیمان نه تنها حکیم ترین مردی است که تاکنون زندگی کرده، بلکه در زمان خود نیز برتر از همه ی کسانی بود که هم طراز او بودند و حکمت او از خرد تمام نسل های بعدی پادشاهان و رهبران، پیشی گرفت. امروزه علی رغم فن آوری، رایانه و پایگاه داده هایی که در اختیار داریم، باز هم سلیمان داناتر از ما به شمار می آید. او هیچ یک از فن آوری های گفته شده را در اختیار

نداشت تا بتواند از آن‌ها بهره‌گیرد. او تنها با خالق خود مشورت می‌کرد. شاید در ابتدا چنین ادعایی باورنکردنی به نظر برسد اما مطمئناً حقیقت دارد، زیرا توسط خداوند به وجود آمده است. باور غلطی وجود دارد مبنی بر این که داشتن دانش و معلومات به معنی خرد و حکمت است. اگر این ادعا حقیقت داشت، این دانش گسترده ما را به چه قله‌ی رفیعی می‌رساند؟ ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که سرشار از افراط، فقر، گمراهی، خشونت و شرارت است. ما از نسل مردمانی مغرور و خودمختار هستیم. جهان ما مملو از بیماری، مصیبت، نیاز و جنگ است و بدیهی است که در جست و جوی دانش، حقیقت را رها کرده ایم.

شاید بتوانیم تمام دانشی را که این دنیا به ما عرضه می‌کند در اختیار بگیریم، اما بدون خرد و بینش مانند یک احمق می‌باشیم. ما به چیزی فراتر از دانش و فن آوری نیاز داریم. روح ما تشنه‌ی حکمت است. خرد، یعنی توانایی استفاده از دانش و تجربه و در عین حال ارتباط درست با خداوند. حکمت، چشمانی برای دیدن و گوش‌هایی برای شنیدن می‌دهد. تنها زمانی می‌توانیم به حقیقت برسیم که حکمت داشته باشیم. ما در تلاش برای به دست آوردن دانش، از مسیر خرد و قدرت تصمیم‌گیری منحرف می‌شویم و به دانش اجازه می‌دهیم تا ما را وارد قلمرو خودمختاری نماید. ما به نسلی از انسان‌های احمق و خودمختار تبدیل شده ایم. "انسان احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست." (مزمور ۱۴: ۱) شاید ما به وجود خداوند اعتراف کنیم، اما به گونه‌ای زندگی می‌کنیم که گویی خدایی وجود ندارد.

سلیمان نیاز خود به حکمت را کاملاً احساس کرده بود. او به عنوان حاکم قوم خداوند، وظیفه‌ی سنگینی را بر دوش خود تحمل می‌کرد. او قلب خود را واداشت تا همیشه به دنبال خرد باشد. ثروت او حد و مرزی نداشت، نفوذ او جهانی و قدرت او مورد ترس و احترام دیگران بود. پادشاهان از سراسر دنیا برای سلیمان پیشکش‌هایی می‌فرستادند تا نشان دهند در برابر خرد و برتری او سر تعظیم فرود می‌آورند. سلیمان ترسی از مرگ ناگهانی نداشت. زیرا خداوند به او وعده داده بود تا زمانی که در مسیر خدا گام بردارد، عمری طولانی خواهد داشت. در این فضای لایتناهی و فرخنده، سلیمان با به دست آوردن تجربه، مشاهده و درک جنبه‌های گوناگون زندگی، خود را آزاد نمود. او

معارف‌های زندگی

در تمام کارهای خود حکمت خداوند را در اختیار داشت تا بتواند با دقت ارزش هر آن چه را که در برابر دیدگان اش بود، به درستی قضاوت کند. او به گونه ای هدفمند و با روش آزمون و خطا تلاش می کرد تا ارزش منابع طبیعی و ثروتی را که در زمین قرار داشت، ارزیابی کند. اگرچه ما امروزه زمان و منابع سلیمان را در اختیار نداریم، اما حکمت او ثبت شده تا از آن استفاده کنیم.

در فصل بعد جست و جوی سلیمان را مطالعه کرده و آن را با زندگی طبیعی خود مقایسه می کنیم. هم چنین حقیقت را در مفاهیم گوناگون اجتماعی، مذهبی و فرهنگی زنانه به کار خواهیم گرفت.



پیش از مطالعه‌ی فصل بعد، به سوالات زیر پاسخ دهید:

شما چند سال دارید؟

خود را چگونه میبینید و چگونه ارزیابی میکنید؟

۱۰ سال پیش خود را چگونه ارزیابی میکردید؟

۲۵ سال پیش خود را چگونه ارزیابی میکردید؟

(این سوالات مخصوص افراد بالای ۳۰ سال است.)

کدام صفات در دوستانان برای شما ارزشمند است؟

معیار همیفنی بیت زو

کدام خصوصیت شما بسیار با ارزش است؟

ویژگی منحصر به فرد شما چیست؟

(پاسخ دو سوال بالا تقریباً یکسان است.)

با ارزش ترین و گران بهاترین دارایی تان چیست؟

جامعه چگونه شما را ارزیابی میکند؟



خداوند بیش تر شرایط ما را در نظر
می گیرد تا آرامش ما را!

فصل چهارم

جست و جوی سلیمان

”و فهمیدم که هر آن چه خدا می کند تا ابدالابد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می آورد تا از او بترسند.“
- جامعه ۱۴:۳

هر آن چه خداوند انجام می دهد، تغییرناپذیر است. نمی توان چیزی بر آن افزود یا از آن کم کرد. مقصود خداوند این است که ترس او در دل انسان ها باشد. ما می توانیم مسیر جست و جوی سلیمان را هنگامی که کودک بود، دنبال کنیم. مادرش - بتشبع - حکمت خداوند را به او آموخت. سلیمان، نزدیک ترین و باارزش ترین پسر بتشبع بود. داود وعده داده بود که سلیمان بر تخت سلطنت می نشیند. (اول پادشاهان ۱: ۳۰) خداوند از همان لحظه ی تولد سلیمان، او را دوست داشت و این پیغام را از زبان ناتان نبی فرستاد. (دوم سموئیل ۱۲: ۲۴-۲۵) و در این آگاهی، بتشبع از کودکی سلیمان را به گونه ای تربیت کرد که پادشاه و حاکم بر مردمان خداوند شود. او هر روز احکام و عظمت خداوند را به پسرش آموزش می داد. سلیمان خود این تعالیم روزانه را تأیید می کند:

”زیرا که من برای پدر خود پسر بودم، و در نظر مادرم عزیز و یگانه. و او

معیار حقیقی بنک زو

مرا تعلیم داده، می گفت: دل تو به سخنان من متمسک شود، و اوامر مرا نگاه دار تا زنده بمانی.

"ای پسر من اوامر پدر خود را نگاه دار و تعلیم مادر خویش را ترک نما."

- امثال ۴: ۳-۴ ، ۴: ۲۰: ۶

پدر سلیمان دستورات خداوند را به او می داد و مادرش آن ها را به او می آموخت. داود قوانین و اصول خداوند را بیان می کرد و بتشیع برای سلیمان جوان توضیح می داد که چگونه می توان آن ها را در زندگی به کار برد. هنگامی که سلیمان به پادشاهی رسید، هنوز جوان بود. او تحقیق اش درباره ی " هر آن چه در زیر آسمان است " را با عیش و عشرت آغاز کرد:

"من در دل خود گفتم: الان بیا تا تو را به عیش و عشرت بیازمایم؛ پس سعادت‌مندی را ملاحظه نما. و اینک آن نیز بطالت بود."

"در دل خود غور کردم که بدن خود را با شراب بیورم، با آن که دل من مرا به حکمت ارشاد نماید و حماقت را به دست آورم تا ببینم که برای بنی آدم چه چیز نیکوست که آن را زیر آسمان در تمامی ایام عمر خود به عمل آورند."

- جامعه ۲: ۱ و ۳

آیا چیزی را از دست داده ایم؟

آیا این صدای بسیاری از ما نیست؟ ما زیر آموزش والدینی بزرگ شده ایم که بهترین چیزهایی را که می دانستند، به ما آموختند. آن ها به ما یاد دادند که چگونه خوب را از بد تشخیص دهیم و امیدوار بودند که ما از اشتباهات آن ها درس بگیریم. اما بیش تر ما به محض این که کمی بزرگ شدیم، به دنبال عیش و عشرت و خوش گذرانی بودیم. سپس به سن ۱۸ سالگی رسیدیم و آزاد بودیم که رأی دهیم و سرنوشت مان را خودمان انتخاب کنیم. اکنون از لحاظ قانونی می توانیم به سلامتی مان شراب بنوشیم و یکدیگر را در آغوش بگیریم. لذت گناه بسیار کوتاه است؛ چراکه وقتی تصمیم می گیریم متفاوت باشیم،

جرس و جوی سلیمان

تشکیل خانواده بدهیم، به اهداف مان برسیم و در کارمان فردی حرفه ای باشیم و در واقع زمانی که تصمیم می گیریم که چیزهای بیش تری از زندگی بخواهیم، تمامی این لذت ها از بین می رود. پس همان گونه که سلیمان این کار را انجام داد، ما نیز به دنبال پیروزی می رویم.

“کارهای عظیم برای خود کردم و خانه ها برای خود ساختم و تاکستان ها به جهت خود غرس نمودم. باغ ها و فردوس ها به جهت خود ساختم و در آن ها هر قسم درخت میوه دار غرس نمودم. حوض های آب برای خود ساختم تا درختستانی را که در آن درختان بزرگ می شود، آبیاری نمایم. غلامان و کنیزان خریدم و خانه زادان داشتم و مرا نیز بیش تر از همه ی کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، اموال از ربه و گله بود. نقره و طلا و اموال خاصه ی پادشاهان و کشورها نیز برای خود جمع کردم؛ و مغنیان و مغنیات و لذات بنی آدم یعنی بانو و بانوان به جهت خود گرفتم. پس بزرگ شدم و بر تمامی کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند برتری یافتم و حکمت ام نیز با من برقرار ماند.”

- جامعه ۲: ۴-۹

در آغاز سلیمان از موفقیت هایش غرق در خوشی بود و به خود می بالید؛ از کارهای بزرگی که انجام داده بود و خانه هایی که ساخته بود و از زندگی در آن ها لذت می برد. در باغ های میوه و گردشگاه هایی که درست کرده بود، به تفریح و خوش گذرانی می پرداخت. کنیزان و غلامان بی شماری برای انجام خواسته هایش در خدمت اش بودند. گنجینه ای از طلا، نقره، زمین و ثروت و دارایی برای خود گرد آورده بود. در زمینه ی موسیقی، افراد بسیاری از بهترین فرهنگ های دنیا پیرامون اش بودند و با زنان بسیاری که در حرم سرهای او بودند، به خوش گذرانی پرداخته و لذت وافری می برد. او از تمامی پادشاهانی که پیش از او بودند، بزرگ تر بود و در عین حال حکیم تر!

“و هر چه چشمان ام آرزو می کرد از آن ها دریغ نداشتم، و دل خود را از هیچ خوشی باز نداشتم زیرا دل ام در هر محنت من شادی می نمود و نصیب من از تمامی مشقت ام همین بود.”

- جامعه ۲: ۱۰

مِبارِ حَقِيقِي بِسْ زُ

او خود را از هیچ چیز محروم نساخت و قلب اش از آن چه کرده بود، لذت می برد و این لذت پاداش تمام زحمات اش بود. او دوست داشت که پادشاه باشد و از کارهایی که انجام داده بود و تمام آن چه که او را دربرگرفته بود لذت می برد؛ چراکه تمامی آن ها برای او رضایت و خرسندی را به همراه داشت، اما تنها برای مدتی کوتاه! به زودی دریافت که تمام این چیزها - بهترین بودن و بیش ترین دارایی ها را داشتن - برای او کافی نیست.

"پس به تمامی کارهایی که دست هابیم کرده بود و به مشقتی که در عمل نمودن کشیده بودم نگریم؛ و اینک تمامی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود و در زیر آفتاب هیچ منفعت نبود."

- جامعه ۲: ۱۱

به دنبال باد دویدن

معنای این جمله ی سلیمان چیست که "هیچ چیز ارزش ندارد؟" سلیمان بهترین بود. با حکمتی که داشت، دقیق تر به مسایل نگاه می کرد و به این نتیجه رسید که همه چیز مانند دویدن به دنبال باد، بیهوده است. به این مسأله خوب بیاندیشید که پیروزی های بزرگ ترین و حکیم ترین پادشاه با چیزی مقایسه شود که هرگز نمی توان آن را به دست آورد. بادهای زمان بر سلیمان وزیدند و به او یادآور شدند که جسم او فانی است و روزی می میرد اما در مقابل، بادهای هم چنان می وزند و دستاوردهای بشر را از نسلی به نسل دیگر می برند.

این دگرگونی باعث شد تا سلیمان آن چه را که روزی دوست می داشت، حقیر بشمارد.

"پس تمامی مشقت خود را که زیر آسمان کشیده بودم مکروه داشتم، از این جهت که باید آن را به کسی که بعد از من بیاید واگذارم. و کیست بداند که او حکیم یا احمق خواهد بود، و معینا بر تمامی مشقتی که من کشیده ام و بر حکمتی که زیر آفتاب ظاهر ساختم، او تسلط خواهد یافت. این نیز بطالت است. پس من برگشته، دل خویش را از تمامی مشقتی که زیر آفتاب کشیده بودم مایوس ساختم، زیرا مردی هست که

جسٹ و جموی سلیمان

محنت او با حکمت و معرفت و کامیابی است و آن را نصیب شخصی خواهد ساخت که در آن زحمت نکشیده باشد. این نیز بطالت و بلای عظیم است.

- جامعه ۲: ۱۸-۲۱

زمین، دارایی و ثروتی که سلیمان با شادمانی برای به دست آوردن آن‌ها تلاش کرده بود، اکنون مایه‌ی ناراحتی این پادشاه بزرگ شده‌اند. تمام کارهایی که انجام داد، سرانجام از بین رفت. تمام آن‌چه را که با دلسوزی و پشتکار ساخته بود، ممکن بود روزی در دست‌های یک پادشاه بی‌فکر و نادان از بین بروند و او فهمید که نمی‌تواند آن‌ها را نگه دارد و تمام آن‌چه را که در طول سال‌ها به دست آورده بود، تنها برای لحظه‌ای پس از رفتن‌اش، باقی خواهند ماند.

”و فهمیدم هر آن‌چه که خدا می‌کند تا ابد/آباد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند.“

- جامعه ۳: ۱۴

اگرچه سلیمان تا به امروز بزرگ‌ترین پادشاهی است که زندگی کرده‌است، اما آن‌چه را که ساخت، ماندگار نبود. او دید که تمامی آن‌ها به کلی از بین می‌روند. او فهمید که حتا به عنوان برترین و حکیم‌ترین پادشاه هم تنها برای لحظه‌ای می‌تواند آن‌ها را حفظ کند و هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌ها را برای خودش نگاه دارد. با این حال ستاره‌ها می‌درخشند و چرخ‌گردون بر فراز اعمال سلیمان، هم‌چنان استوار باقی مانده‌است. خورشید، ماه و ستارگانی که قلمرو حکومت سلیمان را روشن می‌کردند، بر نسل‌های بعدی و حتا بر آرامگاه‌های آنان نیز هم‌چنان می‌تابد. اما چرا خداوند که سلیمان را دوست داشت، به او اجازه داد که از تمام آن‌چه به دست آورده بود، لذت ببرد. آیا تنها برای نشان دادن بیهودگی آن‌ها بود؟ سلیمان پاسخ این سوال را داده‌است: هدف خداوند این است که ترس او در دل انسان باشد.

برای سلیمان پی بردن به این مطلب که حکمت او نمی‌تواند از

معیار حقیقی بنک زو

دارایی هایش محاذت کند و یا روزهایش را طولانی کند، یک شکست بود. تمام بزرگی و عظمت او مانند چمن بود؛ یک روز زیبا و سبز و زندگی بخش و روز دیگر چیده شده و از بین می روند. کتاب جامعه، اظهار تأسف های او از این زندگی زمینی و گذرا است. سلیمان با نگاهی کوتاه به عظمت و حکمت لایزال خداوند، دریافت که عظمت او بسیار ناچیز و کم رنگ بوده است. او در پایان عمرش به این نتیجه رسیده بود که:

”باطل اباطیل جامعه می گوید: همه چیز بطالت است.“

- جامعه ۱۲: ۸

تا کنون چندین بار برایتان اتفاق افتاده که چیزهایی که باعث خوشحالی تان می شود، موجب ناامیدی تان شود؟ برای همه ی ما نیز مانند سلیمان، دست کم یک بار پیش آمده که فکر کنیم:

”اگر فلان چیز را به دست می آوردم یا فلان چیز را داشتیم، شاد و خوشبخت بودم!“

اما بعد پی می بریم که بر خلاف تصورمان، ناراضی هستیم. سپس ناامید و دلسرد می شویم، زیرا تصور می کردیم این چیزها موجب شادی مان می شود نه ناامیدی مان!



سوالات زیر را از خودتان پرسید و پاسخ های خود را یادداشت کنید:

در جریان زندگی تان به دنبال چه چیزی بودهاید که فکر میکردید موجب خرسندی و رضایت تان میشود اما برعکس شما را ناامید کرد؟

اکنون به دنبال چه چیزی هستید و چه هدفی را دنبال میکنید؟



توجه به این نکته مهم است که داشتن هدف و آرزو در زندگی، خود مسأله‌ی بدی نیست، زیرا خداوند ما را با ذهنی خلاق آفریده است و باید توجه داشته باشیم که خارج از اراده‌ی خداوند هیچ یک از ما نمی‌توانیم از برکاتی که او به ما عطا کرده است، لذت ببریم.

”و نیز هر انسانی که خدا دولت و اموال به او ببخشد و او را قوت عطا فرماید که از آن بخورد و نصیب خود را برداشته، از محنت خود مسرور شود، این بخشش خدا است.“

- جامعه ۵: ۱۹

دیدگاه مثبت به مسایل

خداوند ثروت، دارایی و خوشی می‌بخشد. شاید انسان برخلاف سرنوشت‌اش به چیزهایی دست پیدا کند اما آرامش نخواهد داشت؛ یعنی نمی‌تواند از آن به دست آوردن‌ها لذت ببرد. اغلب اوقات دارایی و ثروت فراوان مایه‌ی رنج انسان می‌شوند. افراد ثروتمند و پول دوست، نمی‌توانند استراحت کنند و از ثروت خود لذت ببرند، زیرا مرتب در این فکرند که چگونه ثروت‌شان را حفظ کنند یا چگونه آن را افزایش دهند. آن‌ها برخلاف ثروت بسیاری که دارند، قانع نبوده و دنبال جمع کردن ثروت بیش‌تری می‌باشند، پس مسأله‌ی دیگری آزارشان می‌دهد و آن این‌هاست: آن‌ها تلاش می‌کنند بیش‌تر از دیگران به دست آورند، در نتیجه هرگز از آن‌چه که دارند راضی نیستند. بنابراین آن‌چه را که دارند، از دست می‌دهند؛ حتی اگر آن را سفت و محکم نگه دارند. این ویژگی کسانی است که ارزش خود را با آن‌چه که دارند، ارزیابی می‌کنند. دارایی، معیار گمراه‌کننده‌ای برای ارزیابی است، زیرا ثابت و دائمی نیست. نمی‌توان ارزش فرد را بر اساس افزایش و کاهش دارایی‌هایش محاسبه نمود.

معیار حقیقی بانک زو

این طرز تفکر و اندیشه، تنها ترس و ناامنی را پرورش می دهد و بدین معناست که ارزش و اعتبار انسان به ناچار با مسایلی که خارج از کنترل اوست، نسبت دارد. در امثال اشاره شده که برای به دست آوردن ثروت، خود را خسته نکنید.

”آیا چشمان خود را بر آن خواهی دوخت که نیست می باشد؟ زیرا که دولت البته برای خود بال ها می سازد، و مثل عقاب در آسمان می پرد.“

- امثال ۲۳: ۵

این مثال نشان می دهد که دارایی و ثروت، زودگذر و فانی است و می تواند مانند یک عقاب پرواز کرده و ناپدید شود و گرفتن عقابی که از زمین بلند شده و به هوا برخاسته، بسیار دشوار است. امثال ۱۱: ۲۸ می گوید: ”کسی که بر توان گری خود توکل کند، خواهد افتاد، اما عادلان مثل برگ سبز شکوفه خواهند آورد.“

ثروت به نوبه ی خود بد نیست بلکه تکیه بر آن اشتباه است. درستکاران به خدا تکیه می کنند نه به ثروت شان، بنابراین پیشرفت می کنند. پیشرفت کردن یعنی بیش از آن چه که اکنون دارند، به دست خواهند آورد. پیشرفت یعنی: کامیابی، شکفتن، رشد، به کمال رسیدن و ثمر دادن.

همه ی انسان ها می توانند هر آن چه را که می خواهند، در عدالت خداوند بیابند و این یک موقعیت گذرا و موقتی نیست، زیرا در امثال ۸: ۱۸ وعده داده شده: ”دولت و جلال با من است. توانگری جاودانی و عدالت.“ با خدا، برکات همیشگی است زیرا برکت از آن اوست. اگر با خدا باشیم، برای همیشه این امتیاز را داریم که از خوشی ها لذت ببریم و این مسأله به این که ما چه چیزهایی داریم یا چه چیزهایی نداریم، بستگی ندارد.

اگر از من می شنوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد.

”پس به مردم گفت: به هوش باشید و از هر گونه حرص و آز بپرهیزید، زیرا زندگی انسان به فزونی دارایی اش نیست.“

- لوقا ۱۲: ۱۵

این یک هشدار جدی است که ما نه تنها باید مراقب باشیم، بلکه باید از ارزیابی خودمان با آن چه که داریم، دوری کنیم. این مطلب بسیار حساس است به گونه ای که اگر آگاه نباشیم، در زندگی مان به آهستگی می خزد. این مسأله تقریباً از بیش تر شبکه های تبلیغاتی، فیلم های سینمایی، فیلم های کمدی یا حتا نشریات تبلیغ می شود. دنیا به شما قول می دهد که پول و ثروت، هر آن چه را که می خواهید، به شما می دهد: شما را زیبا می کند، باعث می شود که دوستان بسیاری در اطراف تان قرار گیرد، خانه تان مملو از وسایل زیبا می شود، به شما قدرت و نفوذ می دهد، آینده ی شما و عزیزان تان را تأمین می کند و به شما امنیت می دهد! اما این یک دروغ است. زندگی ما بسیار باارزش تر از این چیزها است که بخواهیم آن را با مادیات بسنجیم. اگر ارزش ما برابر با این دنیا باشد، خداوند زندگی تنها فرزندش را به خاطر ما قربانی نمی کرد. در عوض خداوند، ثروت بی کران ملکوت خود را به ما داده است؛ جایی که از زیادی ثروت، خیابان هایش با طلا فرش شده است. در چشمان خداوند، ارزش ما بسیار بیش تر از طلای گران بهاست.

متعادل با برکات

طمع داشتن به مال دیگران نیز یعنی خود را با آن چه که فکر می کنیم باید داشته باشیم، می سنجم. در ابتدای ازدواج ام با جان - که در دالاس زندگی می کردیم - به کلیسایی می رفتیم که در آن درستکاری و پرهیزکاری افراد را با موفقیت های مالی آن ها برابر می دانستند. یعنی هرکس گرفتار بود و مشغله ی بیش تری داشت، به دنبال برکات خداوند بود.

ابتدا از این مسأله احساس انزجار کردم؛ زیرا من در خانواده ی مرفهی بزرگ شده بودم. سال ها بود که پی برده بودم پول باعث خوشحالی انسان ها نمی شود. در حلقه ی دوستان ام، تمام زنان خود را با جواهرات گران بها و لباس های خردار می آراستند. به نظر می رسید که هر یک شنبه، یک کت خردار جدید ظاهر می شود. یک روز بعدازظهر هنگام ترک جلسه، همسرم - جان - از یکی از دوستان ام تعریف کرد: "چه کت خز زیبایی برای همسرت خریده ای!" آن مرد جواب داد: "خداوند هیچ چیز جز بهترین ها را برای همسرم نمی خواهد."

من و جان چند لحظه ای ساکت در ماشین سردمان نشستیم. سپس جان رو به من کرد و گفت: "عزیزم باید برایت یک کت خردار بخرم!"

آیا درست می شنیدم؟ ما حتا هنوز خانه ای نداشتیم. با بی حوصلگی اعتراض کردم: "من نیازی به آن ندارم." اگرچه واقعا نیازی به کت خردار نداشتیم، اما کم کم به داشتن آن علاقه مند شده بودم. "چه عیبی دارد که ما هنوز خانه ای نداریم؟! ما جوان بودیم، می خواستیم هنگامی که در کلیسا راه می رفتیم یا برای خرید به مغازه ها می رفتیم، در کت جدیدم بسیار زیبا به نظر برسیم. وقتی کت خردار بپوشم، دیگر کسی با تحقیر به من نگاه نمی کند! همه ی کارکنان فروشگاه ها باید مراقب رفتار خود باشند!"

به همسر مهربان ام لبخند زدم و تمام افکارم را برای خودم نگه داشتم، اما در ذهن ام استدلال می کردم: "اگر همسر آن مرد پول دار، شایسته ی بهترین هاست، مطمئنا من نیز لایق بهترین ها هستم! مادر بزرگ ام کت هایی از پوست سمور و مادرم نیز کت های بسیار زیبایی از پوست داشت. یک کت ساده ی خردار که اهمیتی ندارد."

یک شبیه ی بعد در کلیسا زوج جوانی را دیدم که به نظر می رسید از من و جان دو سال جوان تر باشند، تقریبا ۴-۲۳ ساله، و زن جوان لباسی از خز پوشیده بود. احساس کردم که خرد شده ام. دیگر فکر نمی کردم که لباس خردار را دوست دارم بلکه فکر می کردم به آن نیاز دارم. بنابراین در روزنامه های دالاس به دنبال حراج خز بودم و غیرمستقیم به جان فهماندم که نظرم راجع به لباس خز تغییر کرده است. کریسمس در راه بود و من شدیداً به این لباس نیاز داشتم.

یک شب درست پیش از بسته شدن مغازه ها، من و جان وارد مغازه ای شدید که خز داشت. در آن جا کتی از پوست روباه وجود داشت. آن را پوشیدم، کاملا اندازه و بسیار زیبا بود. سپس به قیمت آن نگاهی کردم: ۱۶۰۰ دلار! سریع کت را درآوردم و پشت قفسه آویزان کردم.

جان پرسید: "چه اتفاقی افتاد، آن را نپسندیدی؟"

آهسته گفتم: "چرا از آن خوش ام آمده ولی به قیمت اش نگاه کن!"

- "دوباره آن را بپوش!" جان مرا تشویق می کرد.

در همان هنگام فروشنده به سمت ما آمد و پرسید که آیا به کمک

نیاز داریم؟! او با کمی تردید به من و جان نگاه می کرد و به نظرش ما برای چنین خریدی، کمی جوان و بی تجربه بودیم. با لحنی عصبانی و از خودراضی پرسید: "لباس مطابق سلیقه تان پیدا کردید؟"

- "بله، این لباس را برای همسرم برمی دارم." جان جواب داد.

شوکه شده بودم و درد خفیفی در قلب ام احساس می کردم. با لحنی جدی و اعتراض آمیز گفتم: - "نه!"

- "بله!" جان به خرید آن لباس اصرار کرد و آن را به فروشنده داد.

پرسیدم: "چه طور می خواهی پول آن را بپردازی؟"

جان جواب داد: "از پس اندازم آن را می پردازم!" او بسیار مصمم بود.

به هیچ وجه نمی توانستم خوشحال یا هیجان زده باشم. کمی ترسیده بودم. تصمیم گرفته بودیم که هرگز از کسی یا جایی پولی قرض نگیریم؛ زیرا بر این باور بودیم اگر برای خرید چیزی پول نداشتیم، پس نباید آن را بخریم.

جان به سمت صندوق رفت تا اذاعتبارش پول را پرداخت نماید. با این کار قراری را که هر دو با آن موافق بودیم، نادیده می گرفتیم، آن هم برای خرید چیزی که به آن نیازی نداشتیم و حالا حتا دیگر آن را نمی خواستیم. پس دعا کردم: "خدایا مرا ببخش و به شکلی جلوی این اتفاق را بگیر! من این احساس را در همسرم به وجود آوردم که اگر کتی خردار برایم نخرد، واقعا مرا دوست ندارد و قدردان زحمات ام نیست. من او را به بازی گرفتم ... خدایا مرا ببخش!" با افکاری آشفته به سمت جان رفتم که در حال گفت و گو با فروشنده بود. ناراحت به نظر می رسید: "نمی توانم این لباس را بخرم!؟" فروشنده اضافه کرد: "شما هیچ موجودی و اعتباری ندارید!"

- "اجازه بدهید با آن ها تماس بگیرم" همسرم اصرار می کرد.

در این لحظه نه تنها علاقه ی همسرم، بلکه توانایی خرید او نیز زیر سوال رفته بود. پس از این که همسرم نتوانست آن ها را متقاعد کند که درآمدش برای چنین خریدی کافی است، گوشی تلفن را قطع کرد.

شروع به گریستن کردم و به سرعت از مغازه خارج شدم. جان مرا نگاه می کرد و با خود فکر می کرد به خاطر آن لباس گریه می کنم.

- "نگاه کنید همسرم دارد گریه می کند. شما حق نداشتید با او چنین رفتاری داشته باشید."

جان با صدایی که از خشم می لرزید، این جملات را به فروشنده گفت و به سرعت مغازه را ترک کرد. هرگز چنین رفتاری از او ندیده بودم. این عکس العمل طبیعی او در چنین مواقعی نبود. وقتی باعجله از مغازه لباس فروشی خارج شدیم، همسرم به من اطمینان داد که "عزیزم می رویم و یک لباس خز برایت می خریم" به آرامی جواب دادم: "نه! دیگر آن را نمی خواهیم!" در ماشین هر دو از فشاری که تحمل کرده بودیم تا خود را چیز دیگری نشان دهیم، صحبت کردیم. من به نوبه ی خودم از جان به خاطر همه چیز عذرخواهی کردم و به او اطمینان دادم که به خوبی از علاقه اش به خودم آگاه ام و از او قول گرفتم که برایم کت خردار نخرد.

آن چه از این اتفاق آموختم

هدف ام از بیان این داستان این نبود که بگویم طرفدار لباس هایی از پوست حیوانات هستم یا این که گونه لباس ها خوب نیستند، بلکه تلاش برای داشتن یک لباس خردار، به اشتباه در وجودم جای گرفته بود؛ چراکه می خواستم تصویری از ثروتمند بودن را القا کنم. این اتفاق، تصادف نامتعادل مادی گرایی را در زندگی ام آشکار نمود. من نه تنها خودم را با دارایی هایم می سنجیدم، بلکه وقتی مسیحیانی را که برکت یافته بودند می دیدم، درصدد گرفتن آن چه که دارند برای خود بودم:

"و تمامی محنت و هر کامیابی را دیدم که برای هر انسان باعث حسد از همسایه ی او می باشد. و آن نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است."

- جامعه ۴:۴

چرا تلاش برای به دست آوردن مال دیگران، با به دنبال باد دویدن قابل قیاس است؟ زیرا اگر حتماً من به تمام خواسته هایم دست پیداکنم، خیلی سریع چیزهای دیگری را می بینم و آن ها را می خواهم؛ پس همیشه در حال تلاش برای به دست آوردن بوده و هیچ گاه راضی نمی شوم. هنگامی که من و جان از دالاس نقل مکان کردیم، در کلیساهای گوناگون به خدمت پرداختیم. ما در خانه ی بعضی از دوستان نزدیک مان اقامت داشتیم و

روزی برای تشکر از آن‌ها سری به مغازه‌های لوکس فروشی زدیم تا هدیه‌ای برایشان بخریم. هنگامی که وارد مغازه شدیم، کراوات‌های بسیار شیکی به نمایش گذاشته شده بود که جان از آن‌ها خوش‌اش آمد، به خصوص دو کراوات که جان نمی‌توانست بین آن‌ها یکی را انتخاب کند. پس از چند دقیقه مشورت، جان به این نتیجه رسید که یکی را بخرد و دیگری را من برای کریسمس به او هدیه بدهم.

ابتدا چندان اشتیاقی به این کار نداشتم. دوست داشتم هدیه‌ی دیگران را خودم انتخاب کنم تا بتوانم در شادی و شگفتی آن‌ها سهیم شوم. برخلاف این که می‌دیدم جان واقعا آن کراوات را دوست دارد، اما گفتم باید راجع به آن فکر کنم. جان یکی از کراوات‌ها را خرید و من برای دیدن یکی از دوستان مان که در قسمت دیگر آن فروشگاه کار می‌کرد، به طبقه‌ی بالا رفتم. بعد به قسمت کراوات‌ها رفتم و آن کراوات را برای جان خریدم. هنگامی که فروشنده با دقت مشغول پیچیدن آن بود، من کم‌کم غمگین و ناراحت شدم. با خود فکر کردم: "چه اتفاقی برایم افتاده؟ من در حال خرید هدیه برای همسر هستم، آیا برای هر خریدی باید دعا کنم؟"

کیسه را از فروشنده گرفتم و از پله برقی بالا رفتم، در میانه‌ی پله‌ها عمیقا احساس ناراحتی کردم. جان را دیدم که بالای پله‌ها منتظر من ایستاده است. او پرسید چه اتفاقی افتاده؟

- کراوات را برایت خریدم، ولی از این کار ناراحت ام.

- من هم همین احساس را دارم، فکر کنم باید آن را پس بدهی؟

با هم به طبقه‌ی پایین رفتیم و آن را پس دادیم. مطمئن بودم که فروشنده‌ی بیچاره با خود فکر می‌کرد که ما دیوانه‌ایم. وقتی پول را در کیف‌ام گذاشتم، صدای روح القدس را شنیدم که می‌گفت: "برکاتی را که من به شما می‌دهم، غم و غصه‌ای به همراه نخواهد داشت اما آن چه را که خودتان انتخاب می‌کنید، موجب غم و اندوه تان می‌شود."

من از این درس یادداشت برداشتم، اما هنوز شگفت زده بودم که چرا خریدن یک کراوات برای همسر مرا دچار چنین اندوه عمیقی کرده است. چند هفته بعد ما دلیل آن را متوجه شدیم. جان، در شیکاگو موعظه داشت. پس از پایان خدمت‌اش، مردی از او خواست که به فروشگاه لباس او برود. روز

مبار حقیقی بخت زو

بعد کشیش، جان را با خود به فروشگاه آن مرد برد و او ۱۲ کراوات و چندین دست لباس و یک کت شیک و زیبا به جان هدیه داد. من مطمئن ام اگر ما آن کراوات را در دالاس می خریدیم، خداوند بر قلب این مرد قرار نمی گرفت تا در حق جان چنین بخشندگی نماید. ما می خواستیم به آن یک کراوات چنگ بباندازیم، در حالی که خداوند قصد داشت به ما ۱۲ کراوات بدهد.

اطاعت، نه یک فرمول

آن چه گفتم به این معنا نیست که اگر خداوند مرا از خرید چیزی منع کند، اندکی پس از آن همان چیز را در مقیاس وسیع تری به من ببخشد. این یک فرمول نیست؛ اما اطاعت از خداوند باعث برکت می شود. خداوند بیشتر، شرایط ما را در نظر می گیرد تا راحتی و آسایش مان را. فرد مطیع می داند که خداوند به اطاعت برکت می دهد، زیرا او آگاه است که احساس رضایت را نه در برکت که در اطاعت از برکت دهنده خواهد یافت. به همین دلیل است که پولس می گوید:

“ اما دینداری با قناعت سود عظیمی است.”

- اول تیموتائوس ۶: ۶

ثروت عظیم و واقعی در دینداری یافت می شود. بیشتر مواقع من مجلات و بروشورهایی که مربوط به آخرین تزیینات داخلی خانه است، برمی دارم. این مجلات به شکلی هستند که فرد را وادار می کنند با خود بگوید: “من باید خانه یخود را با این طرح و رنگ تزیین کنم.” تا زمانی که چیز دیگری را ندیده ام، دلایل منطقی می آورم که من به آن چه دارم قانع هستم. در این هنگام سریعاً خواندن مجله را برای مدتی کنار می گذارم و به جای مطالعه ی این گونه مجلات، کتاب مقدس را بر می دارم.

تا هنگامی که کتاب مقدس می خوانم، نه تنها احساس نارضایتی ندارم، بلکه حس می کنم قوی تر و شاداب تر هستم. برایم خیلی شگفت انگیز است که تا چه حد تفکرات زندگی ام، زیر سلطه ی مطالب جذاب این مجلات قرار گرفته است. هنگامی که دوباره آن ها بر می دارم، دیگر برایم جذابیتی ندارند. اکنون این مجلات در جای درست خود قرار دارند. من می توانستم از ایده های

جسٹ و جوی سلیمان

آن ها بدون آن که احساس سرخوردگی داشته باشیم، لذت ببرم .
شما هم ممکن است همانند من، به وسیله ی نیروهایی که شما را به سمت
زیاده خواهی در زندگی تان می کشانند، محاصره شده باشید. شاید این نیروها
روش زندگی یک فرد ثروتمند و مشهور باشد. (چرا هرگز نمی توان غم و اندوه
را پشت صورت ظاهر افراد دید؟) یا شاید زندگی یک دوست باشد که همه ی
آن چه را که شما آرزو می کنید، دارد. این تنها یک میل و اشتیاق درونی است
که شما را به این احساس می کشاند.
تنها یک حقیقت مسلم وجود دارد؛ شما آن چه که دارید، نیستید! یک زن
را نمی توان بر اساس دارایی هایش ارزیابی کرد. خانه، ماشین، جواهرات، یا
چیزهای دیگر، ملاک ارزیابی او نمی باشند. با من دعا کنید :



”خدای پدر! مرا ببخش که بارها ارزش خود را با دارایی هایم سنجیدم. مرا ببخش
به خاطر تلاش برای به دست آوردن مال دنیا، تلاش برای رسیدن به چیزهای
بیشتر! زمانی که طمع تلاش می کند از راه نارضایتی بر من حمله کند، بینش و
بصیرت ام را افزایش ده! خداوندا، من تنها برکتی را که تو به من بدهی می خواهم.
دینداری با قناعت را در من افزون گردان! مرا ببخش که عشق و علاقه و محبت
اطرافیان ام را با هدیه هایی که می دادند، می سنجیدم. ارزش نادرست دارایی ها را
کنار می گذارم و با معیار حقیقی تو به پیش خواهم رفت. به جای توکل بر ثروت
دنیا، به تو توکل می کنم. اجازه بده تا در پرهیزکاری و دینداری رشد نمایم. در نام
عیسا مسیح. آمین!“



خداوند قلب های ما را بر اساس آن چه که در
دستان ما قرار داده است، می سنجد.
خداوند ما را با آن چه که داریم ارزش یابی
می کند، نه آن چه که نداریم.

این عادلانه نیست!

”همچنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر داشت. او خادمان خود را فراخواند و اموال خویش به آنان سپرد؛ به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آن گاه راهی سفر شد.“

- متنا ۲۵: ۱۴-۱۵

اگر همه ی ما یکسان آفریده شده بودیم، عادلانه نبود. این فریادهای اعتراض معمولاً در آشپزخانه ی من جریان دارد. گاهی این دعوها بر سر اسباب بازی هاست؛ ”من اول برداشتم!“ یا ”او بیش تر دارد!“ گاهی این دعوها در بازی یا ورزش اتفاق می افتد: ”او تقلب کرد!“ یا ”نوبت منه!“ اگرچه در این موارد من می توانم به آن ها کمک کنم، ولی خودم را به نشنیدن می زنم. می خواهم بی طرف باشم و خودم را درگیر نکنم. صبر می کنم تا ببینم این دعوها تا کجا ادامه پیدا می کند. آیا فقط یک مشاجره ی لفظی است یا یک مبارزه ی تن به تن است. در سکوت به دعوها گوش می دهم، اگر خودشان بتوانند مشکل را حل کنند، وارد دعوا نمی شوم اما بعضی وقت ها مشاجره ی لفظی به گریه، دعوا و مشت و لگد تبدیل می شود. در این واقع سریعاً کارم را ترک کرده و به سرعت به طبقه ی بالا می روم تا به این مشاجره خاتمه دهم. این اتفاق با داشتن چهار پسر در طول روز بارها تکرار می شود. در ابتدا سعی می کنم خود را وارد ماجرا نکنم تا خودشان مشکل را حل کنند، در غیر

این صورت به طبقه ی بالا یا بیرون می روم تا مشکل را حل کنم. در این مواقع با صدای بلند از آن ها می پرسم: "بازی خوب پیش می رود؟" یا "آیا همه با هم بازی می کنید؟" گرچه می دانم که این سوال احمقانه ای است و پاسخ واضحی دارد مانند "من هستم - اما او نیست!"

هنگامی که پسر بزرگ ام - ادیسون - به مدرسه رفت، درک اش از عدالت شامل همه ی چیزهای تازه می شد. او خودش را مجری عدالت می دانست، تا جایی که این احساس در خانه بر سر نشستن افراد سر میز شام نیز پیش می رفت: "دیشب تو کنار پدر نشستی، امشب نوبت الکساندر است." یا "من پسر بزرگ ام، پس باید صندلی جلوی ماشین بنشینم!"

دامنه ی این احساس به مسایل مربوط به غذا نیز می رسید که در این موارد عدالت، بر اساس سلیقه اش اجرا می شد. اگر تنها یک ظرف بستنی وجود داشت، از نظر او عادلانه نبود که به همه به یک اندازه بستنی داده شود؛ چراکه به هر حال او از همه بزرگ تر بود. اما در مورد یک ظرف لوبیا عادلانه نبود که به او سهم بیش تری داده شود، چون او از لوبیا خوش اش نمی آمد.

همه ی این ها باعث لبریز شدن صبرم می شد. از نظر او تمام آن چه که من می خواستم عادلانه نبود و کسانی را که می شناخت، عادل نبودند. یک شب هنگامی که از او خواستم تا در مرتب کردن اتاق تلویزیون به من کمک کند، با اعتراض جواب داد: "این عادلانه نیست، من با همه ی این اسباب بازی ها بازی نکرده ام ولی در آخر من باید بیش تر از همه آن ها را جمع کنم!"

نفس عمیقی کشیدم و او را کنار خودم نشاندم. باید به او می فهماندم که او را به خوبی درک می کنم. به او گفتم که در مورد من نیز این عادلانه نیست که باید همه جا را تمیز کنم در حالی که در کثیفی و نامرتبی آن ها نقشی نداشته ام یا لباس هایی را بشویم که آن ها را کثیف نکرده ام. او مرا نوازش کرد و با لبخند گفت: "اجازه بده بچه ها همه ی اسباب بازی ها را جمع کنند و ما هم برویم کتاب بخوانیم!" می دیدم که با این حرف ها به جایی نمی رسم. او به یک دیدگاه تازه نیاز داشت. بنابراین از او پرسیدم: "آیا این عادلانه بود که مسیح روی صلیب مصلوب شود، زمانی که هیچ گناهی نکرده بود؟! او بهت زده به من نگاه کرد و با صدایی که تغییر کرده بود، گفت: "نه!"

- خدا از مسیح نخواست که بمیرد، برای این که عادلانه بود. او این کار را

زیر عاوانه نبر!

انجام داد برای این که این تنها کار درست بود. مسیح به خاطر گناه انسان ها مجازات شد. ادیسون! زندگی عادلانه نیست اما خدا عادل است.

یکی از باارزش ترین لحظات هنگامی است که با حرف هایتان سایه های شک و تردید را از ذهن فرزندتان دور می کنید و می بینید که حقیقت در چشمان او جای گرفته است. او به آرامی سرش را تکان داده، مرا در آغوش گرفت و شروع به جمع کردن اسباب بازی ها نمود. برادران اش را صدا کرد: "پسرها بیایید این جا، برادر بزرگ تان به شما نشان می دهد که چگونه وسایل را جمع کنید."

زندگی عادلانه نیست!

تاکنون چند بار درباره ی بی عدالتی مسایل پرسیده ایم؟ مطمئنا این مسأله بارها اتفاق افتاده است. با وجودی که خداوند عادل مطلق است اما من بارها دیدگاه او را درباره ی بی عدالتی پرسیده ام. به دلیل آن که خداوند عالم و قادر مطلق است، پس از لحاظ ذهنی می دانم که به واسطه ی حکمت ابدی؛ عدالت، راستی و حقیقت او فراتر از آن است که آن را زیر سوال ببریم. من کتاب مقدس را می خوانم و در برابر کمال حکمت او سر تعظیم فرود می آورم.

البته موضوع اصلی، زیر سوال بردن خداوند نیست. بلکه بحث درباره ی مسایلی است که به باور من ناعادلانه هستند؛ مسایلی که در کتاب مقدس نیامده، مسایلی که من به واسطه ی دانش محدود، تجربیات و زندگی ام، باور داشته ام ناعادلانه و ظالمانه هستند. به نظر می رسد برخی افراد از همان بدو تولد با امتیازات و داشته های بیش تری زندگی خود را آغاز می کنند. آن ها حتا پیش از آن که من زندگی خود را آغاز کرده باشم، از این امتیازات برخوردار بوده اند. زندگی مانند بازی "مونوپولی" عادلانه نیست چراکه دست کم در این بازی، همه در یک زمان و با یک مقدار پول بازی را شروع می کنند. بدشمنی می تواند همواره در انتظار فردی باشد که تاس را می ریزد، اما نه زمانی که خداوند قوانین را تعیین می کند و همه چیز در کنترل اوست. به نظر من او باید عادل تر باشد.

هنگامی که تلاش کردم بین عدالت و بی عدالتی داوری کنم، دچار سرخوردگی شدم. به سرعت دریافتم که باید دیدگاه ام را نسبت به بی عدالتی

معیار حقیقی بانک زو

تغییر دهم. من از دیدگاه "میلتون برادلی" مسایل را مورد قضاوت قرار می‌دادم، در حالی که باید دیدگاه ام را تغییر داده و از نقطه نظر الاهی به مسایل نگاه می‌کردم. مسیح برای تشریح دیدگاه پادشاهی پادشاهی خداوند، مثالی را بیان می‌کند:

"هم چنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر داشت. او خادمان خود را فراخواند و اموال خویش به آنان سپرد؛ به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آن‌گاه راهی سفر شد."

- متا ۲۵: ۱۴-۱۵

این تقسیم قنطارها برابر نبود (مانند بازی مونوپولی) یا به نوعی عادلانه نبود، (مانند فرصت برابر - شانس مساوی) سهم آن‌ها براساس قابلیت فردی و استعدادشان بود. آن‌ها آن مقدار از مایملک ارباب شان را برای کار در اختیار داشتند که او حس کرده بود این مقدار بهترین است. او در حال ترک آن جا بود و باید مطمئن می‌شد که با اموال اش به شکلی برخورد می‌شود که گویی خود، آن‌ها را در اختیار دارد. او بخشی از مال خود را به کسانی داد که بتوانند آن را حکیمانه به کار برند.

هنگامی که شما به کسی اعتماد می‌کنید و چیز باارزشی را به او می‌سپارید، مهم است که قلب آن فرد را بشناسید. اکنون به عملکرد و پاسخ خادمان نگاهی می‌اندازیم:

"مردی که پنج قنطار گرفته بود، بی‌درنگ با آن به تجارت پرداخت و پنج قنطار دیگر سود کرد. بر همین منوال، آن که دو قنطار داشت، دو قنطار دیگر نیز به دست آورد. اما آن که یک قنطار گرفته بود، رفت و زمین را کند و پول ارباب خود را پنهان کرد."

- متا ۲۵: ۱۶-۱۸

مرد اول بلافاصله قنطارهایی را که به او سپرده شده بود، به کار گرفت. مردی که دو قنطار به او سپرده شده بود نیز همین روش را در پیش گرفت و هر دو پول خود را دو برابر ساختند، اما مردی که به او یک قنطار سپرده شده بود،

این عاوانه نبر!

”رفته، چاله ای کند و پول ارباب اش را در آن مخفی ساخت.“ این موضوع نشان دهنده ی یک مشکل بزرگ رفتاری است. او حتا تلاش نکرد تا آن چه را به او سپرده شده بود، افزایش دهد. او آن چه را که دیگران دریافت کرده بودند، می دید. او خشمگین و ناراحت بود، پس آن یک قنطاری را هم که داشت دفن کرد. عمل او بیانگر نفرت و انزجاری است که در قلب اش وجود داشت: ”تو هیچ چیز از من به دست نخواهی آورد! من آن چه را که به من سپرده ای، صرف سودآوری برای تو نمی کنم. تو به من یک قنطار دادی و من همان یک قنطار را به تو بازپس می دهم. تو از من بیش تر می خواهی، پس چرا به من تنها یک قنطار دادی؟“

”پس از زمانی دراز، ارباب آن خادمان بازگشت و از آنان حساب خواست.“

- متا ۲۵: ۱۹ -

توجه کنید که تا بازگشت ارباب، زمان طولانی ای باقی بود. اغلب تنها یک زمان محدود، می تواند حقیقت و طبیعت شخصیت یک فرد را آشکار سازد. زمان زیادی وجود داشت تا او روش خود را تغییر دهد. اگر ناراحتی او تنها یک دلخوری ساده بود، او زمان کافی داشت تا توبه کرده، ناراحتی اش را حل کند و قنطار را از زمین بیرون آورد. پس او می توانست آن پول را در کاری سرمایه گذاری کند اما چنین نکرد. روش و رفتار او بیانگر شرایط عمیق و ماندگاری در قلب او می باشد.

دروکننده ی قلب ها

خداوند قلب خادمی را که ارباب اش به او یک قنطار داده بود، به خوبی می شناخت. خداوند صبورانه در انتظار فصل برداشت و حاصل قلب او بود. به نتیجه ی عمل آن دو فرد دیگر نگاه کنید؛ شادی و هیجان آن ها را هنگام بازگشت ارباب شان می توان حس کرد:

”مردی که پنج قنطار دریافت کرده بود، پنج قنطار دیگر را نیز با خود آورد و گفت: سرور، به من پنج قنطار سپردی، این هم پنج قنطار دیگر که سود کرده ام. سرورش پاسخ داد: آفرین، ای خادم نیکو و امین! در

معیار حقیقی بانک زو

چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهیم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو! خادمی که دو قنطار گرفته بود نیز پیش آمد و گفت: به من دو قنطار سپردی، این هم دو قنطار دیگر که سود کرده ام. سرورش پاسخ داد: آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهیم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو!

- متا ۲۵: ۲۰-۲۳

این دو خادم، غلامان نیک و امین نامیده شدند. شما می توانید خشنودی ارباب شان را از آن ها حس کنید. او آن ها را با اقتداری که هرگز تصورش را هم نمی کردند، برکت داد. او می دانست که آن ها قلب او را شناخته و به او توکل و اعتماد کرده اند، پس او نیز به آن ها اعتماد کرد. به کسانی که اعتماد می کنند، می توان اعتماد کرد. این شادی و وجد با واکنش ارباب نسبت به نفر سوم کاملاً در تقابل است:

"آن گاه خادمی که یک قنطار گرفته بود، نزدیک آمد و گفت: چون می دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته ای می دروی و از جایی که نپاشیده ای جمع می کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این هم پول تو!"

- متا ۲۵: ۲۴-۲۵

چه رفتاری! توجه کنید که او به عنوان آخرین نفر آمد. او از بازگشت ارباب اش هیجان زده نشده بود. او یک سکه ی خاکی را از سر اجبار و با بی تفاوتی پیش ارباب اش آورده و با گستاخی آن را در کف دست او می گذارد. سکه های غلامان دیگر، درخشان و براق بود و محترمانه به حضور ارباب آورده شد اما سکه ای که این غلام بازگرداند، در واقع نوعی خلاصی بود. او خوشحال بود که خود را از شر سکه و قنطار ارباب اش خلاص می کند. او هیچ تمایلی به محافظت و نگهداری از مالی که متعلق به دیگری بود، نداشت. برای او این سکه، هیچ موقعیت و ارزشی نداشت بلکه یک بار به حساب می آمد. او به ارباب اش اعتماد نکرد و او را با خشم و بی رحمی داوری نمود. افرادی که محبت ندارند، می ترسند. این مرد از ارباب اش می ترسید زیرا او را

این عاوانه نرس!

نمی شناخت. او آخر از همه آمد زیرا به واسطه ی احساس رنج، تبدیل به فردی تلخ کام شده بود. او ارباب اش را فردی سنگدل و تندخو خواند و او را متهم کرد که: "از جایی که نکاشته ای می دروی و از جایی که نیندیشیده ای جمع می کنی." او می ترسید که ارباب اش به زور چیزی از او بگیرد، پس مراقب بود چیزی از اموال خودش ندهد. او غلام خود بود و حاضر نبود ذره ای تلاش کند. به پاسخ حکیمانه ی ارباب اش نگاه کنید:

"اما سرورش پاسخ داد: ای خادم بدکاره و تنبل! تو که می دانستی از جایی که نکاشته ام، می دروم و از جایی که نپاشیده ام، جمع می کنم، پس چرا پول مرا به صرافان ندادی تا چون از سفر بازگردم آن را با سود پس گیرم؟"

- منا ۲۵: ۲۶-۲۷

ارباب، قلب غلام اش را با این قنطار بررسی کرده و دریافته بود که شریر است. او با نیکویی به آن غلام چیزی سپرده بود اما او در اثر تلخکامی و ترس و شرارت، آن قنطار نیکو را زیر خاک گذاشته و پنهان اش کرده و آن عطیه را خاموش ساخته بود.

مهم نیست صاحب چه تعداد قنطار هستید، مهم کاری است که با قنطارهایتان انجام می دهید. کتاب مقدس بیان می کند که خداوند ما را به نیکویی می آزماید نه به شرارت. عیسا توضیح می دهد که این مثال نمونه ای از پادشاهی خداست. بنابراین آقا، سرور و ارباب ما، خدای پدر است! نه یک ارباب ظالم بلکه آقا و سروری نیکو. شما می توانید به این ارباب نیکو ایمان داشته باشید و اعتماد کنید.

تصور و ذهنیت آن خادم آن قدر فاسد و منحرف شده بود که باعث شک و ترس او گردید و با همان خشم و نفرتی که او ارباب اش را داوری کرده بود، اکنون خود مورد داوری قرار می گرفت. آن ارباب به او گفت: "اگر تو حقیقتا باور داشتی که من این گونه ام، پس باید به گونه ای متفاوت رفتار می کردی!" آن غلام شریر به واسطه ی چوبی که در چشم اش بود رنج می کشید، چراکه قادر به دیدن حقیقت آقا و سرورش نبود. ارباب، قنطار را از او گرفت و او جزای بی ایمانی اش را به ارث برد.

معیار حقیقی بنی زو

”آن قنطار را از او بگیرید و به آن که ده قنطار دارد بدهید. زیرا به هر که دارد، بیش تر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد. این خادم بی فایده را به تاریکی بیرون افکنید، جایی که گریه و دندان برهم ساییدن خواهد بود.“

- متا ۲۵: ۲۸-۳۰

این مرد که زمانی غلام اربابی بزرگ بود، از برکات و امتیازات و ثروت ارباب اش محروم شده و به جایی انداخته شد که ترس و عذاب و شکنجه در انتظار او بود.

”غلامی که خواست ارباب اش را می داند و با این حال، خود را برای انجام آن آماده نمی کند، تازیانہ ی بسیار خواهد خورد.“

- لوقا ۱۲: ۴۷

این غلام خواسته های ارباب اش را می دانست. او سال ها نزد ارباب اش بود و آن چه را که او می خواست، می فهمید. اما به جای وفاداری در انجام خواسته ی ارباب اش - حداقل آماده ساختن خود برای بازگشت او- به دنبال ارضای خواست خود و زندگی مطابق میل اش بود. او از روزی می ترسید که می بایست با ارباب اش روبه رو شده و حساب پس بدهد و با وجود این ترس، کاری نمی کرد.

به کاربردن قنطارهایمان

خداوند قلب های ما را بر اساس آن چه که در دستان ما قرار داده می سنجد. او ما را با آن چه که داریم، ارزیابی می کند نه آن چه که نداریم. ارباب، مرد دوم را مورد بازخواست قرار نداد که چرا دو قنطار را پنج قنطار نکرده است. او می دانست که آن دو خادم نخست، قنطارهای خود را دو برابر کرده اند.

ما بر اساس محدودیت هایمان سنجیده نمی شویم، بلکه معیار قضاوت ما بر اساس پتانسیل هایی است که می توانیم بر اساس آن ها عمل کنیم. معیار واقعی یک زن در تعداد قنطارها و توانایی هایی نیست که خداوند به او داده، بلکه در وفاداری و امین بودن جهت به کار بردن آن ها برای رضامندی و افتخار

سرورش است.

"اما آن که خواست ارباب اش را نمی داند و کاری می کند که سزاوار تنبیه است، تازیانه ی کم تر خواهد خورد. هر که به او بیش تر داده شود، از او بیش تر نیز مطالبه خواهد شد؛ و هر که مسئولیت اش بیش تر باشد، پاسخ گویی اش نیز بیش تر خواهد بود."

- لوقا ۱۲: ۴۸ -

به واژه شناسی این بخش دقت کنید: "هرکه مسئولیت اش بیش تر باشد" عیسا بار دیگر از تمثیلی برای تعلیم ملکوت و پادشاهی خدا به شاگردان اش استفاده کرد. این یک داستان دیگر از خادمانی است که در غیبت سرورشان به آن ها مسئولیتی داده می شود. آن ها بر اساس چیزی که به آن ها واگذار می شود بازخواست می شوند؛ اگر مسئولیت شان زیاد باشد، بازخواست و توقع نیز بالا خواهد بود و اگر کم، توقع و انتظار کمی هم از آن ها وجود دارد.

داوری برای کسی که خواست خدا را می شناسد، بسیار سخت است. کسانی که می دانند اما انجام نمی دهند، نسبت به کسانی که از روی ناآگاهی اطاعت نمی کنند، داوری به مراتب سخت تری خواهند داشت. این موضوع با وجود این که تقسیم قنطارها برابر نیست، اما یک نتیجه ی عادلانه دارد. به خاطر داشته باشید در پادشاهی خداوند، "برابری" همیشه مترادف "عادلانه" نیست و عدالت نیز همواره به معنای برابری نیست. اما از نظر مقیاس الهی همه چیز در تعادل است. خداوند همه ی ما را با فرصت های برابر آفریده است نه با توانایی یکسان!

خداوند هنگام تقسیم فرصت ها به سن، جنسیت و نژاد ما نمی نگرد. این حقیقتی نیست که تنها بتوان آن را به طور ملموس و طبیعی به کار برد. این حقیقت دربرگیرنده ی قلمرویی است که در آن ارزش، فراتر از قدرت پول، زمین و توانایی است. همه ی ما از نظر قنطارها و توانایی هایمان با یکدیگر تفاوت داریم. خدا تفاوت ها را داوری نکرده و ما را با یکدیگر مقایسه نمی کند. او با هر یک از ما جداگانه رابطه برقرار کرده و به هر یک از ما دست کم یک قنطار می دهد.

واژه ی "قنطار" را با فرهنگ واژگان امروزی خود محدود نکنیم؛ کلمه ای که

امروز توانایی و مهارت معنا می شود. در این مثال و در پادشاهی خدا، این واژه بیانگر یک واحد اندازه گیری است. این واژه برای اندازه گیری طلا (دوم سموئیل ۱۲: ۳۰)، نقره (اول پادشاهان ۲۰: ۳۱) و دیگر فلزات و کالاها به کار برده شده است.

همان قطار ایمان!

خداوند به هریک از ما مقیاس یا قنطاری که آن را ایمان می نامد، می بخشد. (رومیان ۱۲: ۳) او به ما این مقیاس را می دهد زیرا بدون ایمان، به دست آوردن خشنودی خداوند محال است. هنگامی که ما فرزندان او می شویم، هر یک دست کم یک مقیاس درونی داریم:

«و بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت، زیرا هرکه به او نزدیک می شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می دهد.»

- عبرانیان ۱۱: ۶

چرا بدون ایمان به دست آوردن خشنودی خداوند محال است؟ ما پاسخ را در همین آیه می یابیم. ما باید ایمان داشته باشیم؛ نخست آن که خداوند وجود دارد و دوم این که او به کسانی که او را می جویند، پاداش خواهد داد. ایمان داران به موجودیت خدا شک ندارند، حتا خلقت اطراف ما بیانگر این موضوع است، آن چه آن ها بدان شک می کنند، مرحله ی دوم است؛ آیا خدا حقیقتاً نگران آن هاست؟ آن ها می ترسند که خدا پاداش شان را ندهد. آن ها به نیکویی خدا شک دارند. نتیجه ی چنین تفکری، مخفی کردن دارایی قلب هامان و به دست گرفتن کنترل زندگی مان توسط خودمان است. ما این گونه رفتار می کنیم، زیرا می ترسیم! ترس، ما را با سوالاتی این چنینی آزار می دهد:

- «اگر من با جدیت و تلاش فراوان خدا را بجویم اما پاداشی نگیرم، چه؟»

- «اگر خدا تلاش مرا به خاطر آن که کافی نبودند رد کند، چه؟»

- «اگر او بیش تر از آن چه من می توانم به او بدهم از من انتظار داشته

باشد، چه؟»

این رفتار ما چه تفاوتی با شیوه ای که آن غلام شرور در پیش گرفت، دارد؟ او نیز ترسید که بی پاداش بماند؟ این ترس ها نتیجه ی بذره ای فراوانی است که در قلب او وجود داشت. ما هنگامی به نیکویی خداوند شک می کنیم که به او اطمینان نداشته باشیم. این شک باعث می شود قنطارهایمان را در خاک بی ایمانی دفن کنیم. در این مدفون ساختن هیچ چیزی رشد نکرده و چیزی نیز به آن افزوده نمی گردد؛ بلکه همه چیز مرده و خاموش باقی خواهد ماند.

هنگامی که یک قنطار، واحدی برای اندازه گیری است، ما می توانیم مقیاس ایمان و توزیع قنطارها را با هم قیاس نماییم. قنطار ایمان از جانب خدا می آید. این قنطار فسادناپذیر است نه مانند طلا و نقره. اول پطرس ۱: ۷ شرح می دهد که "همان ایمان که بس گران بهاتر از طلاست که هر چند فانی است به وسیله ی آتش آزموده می شود".

ایمان در آتش از بین نمی رود بلکه نیرومندتر و خالص تر می شود. ایمان، اندوختنی نیست بلکه باید آن را در راه شناخت خداوند به کار برد. ایمان به هر یک از ما داده می شود تا از نظر روحی و فکری نیکویی خداوند را درک کرده و بیاموزیم تا با آن روبه رو شویم. ایمان به ما داده می شود تا بتوانیم او را به عنوان پاداش دهنده ی جویندگان اش تجربه کنیم.

آیا به همین دلیل نیست که این کتاب اکنون در دستان شماست؟ شما خواهان شناخت حقیقت و راستی هستید. او راه و راستی و حیات است، پس باید چیزهای بیش تری درباره ی او بدانید. با دقت به این بخش از آیه توجه کنید: "کسانی که با جدیت او را می جویند..."* خداوند آرزومند است که ما او را بجوییم، نه کارهایی را که او می تواند برای ما انجام دهد.

من و جان آشنایانی داریم که سال هاست از آن ها بی خبر بوده ایم. فرض کنید ناگهان آن ها با ما تماس بگیرند. ما از این که آن ها به فکر ما بوده اند، هیجان زده می شویم. ابتدا با یکدیگر صحبت می کنیم، اما ناگهان به علت واقعی این تماس پی می بریم. آن ها به پول نیاز دارند یا خداوند کتابی را در قلب شان گذاشته و برای چاپ آن به کمک ما احتیاج دارند. به بعضی از آن ها

* این بخش از آیه در فارسی جویندگان ترجمه شده ولی در این بخش به منظور انتقال بهتر پیام نویسنده،

ترجمه ی دقیق تر آیه منظور گردیده است.

می توانیم کمک کنیم اما در مورد بعضی دیگر در شرایطی نیستیم که به آن ها کمک کنیم. آن ها می گویند: "قرار بگذاریم تا ناهاری با هم بخوریم!" وقتی گوشی را می گذاریم، می دانیم که باز دیگر صدای آن ها را نخواهیم شنید، زیرا آن ها آن چه را می خواستند به دست آورده اند.

هر وقت چنین اتفاقی می افتد، غمی در درون مان شکل می گیرد. ما با خود فکر می کنیم که دوستان مان از روی محبت و دوستی با ما تماس گرفته اند. ما به آن ها دوستی مان را پیشنهاد می دهیم اما آن ها خواستار آن چیزی هستند که ما می توانیم برایشان انجام دهیم.

هنگامی که ما به چیزی نیاز داریم و با خدا ارتباط برقرار می کنیم و پیشنهاد او را برای یک رابطه ی عمیق تر و محکم تر رد می کنیم، خداوند نیز چنین غمی را تجربه می کند.

اما ما دوستان دیگری نیز داریم که رابطه مان با آن ها بسیار دوستانه است. ممکن است آن ها نیز برای درخواست کمکی با ما تماس بگیرند اما در مورد آن ها وضع فرق می کند. هیچ دلتنگی ای وجود ندارد زیرا اگر بتوانیم، از کمک کردن به آن ها بسیار شادمان می شویم و بدون توجه به این که می توانیم به آن ها کمک کنیم یا نه، هم چنان با هم دوست خواهیم ماند. این رابطه ها باقی خواهد ماند زیرا رابطه ی ما بر اساس آن چه که می توانیم یا نمی توانیم برای یکدیگر انجام دهیم، بنا نشده است.

قلب خدا

خداوند خواستار چنین رابطه ای با ماست. او می خواهد ما او را به جهت شناخت و درک قلب اش بجوییم. هنگامی که قلب او را می بینیم، در آن گنجینه ی با ارزشی را خواهیم یافت که می توان تمام نیازهایمان را با آن برطرف کرد. برای انجام چنین چیزی، ما نباید قنطار ایمان مان را به واسطه ی ترس و بی ایمانی درون خاک بگذاریم. ایمان مان در نور حقیقت و سرسپردگی، افزایش می یابد. قنطارها، نه تنها برای ارباب و سرور بلکه برای خادمی که آن قنطار به او واگذار شده نیز سودآور است.

خدا قنطارهای ایمان را بر اساس توانایی های ما تقسیم می کند. این میزان می تواند افزایش یافته و کثیر شود یا دفن شده و از دست برود. این میزان در

۱.۱. عاوانه نبر!

ابتدا به واسطه ی ایمان ما به وجود خداوند به عنوان خالق و پدر داده می شود. اما زمانی که قنطار را در این مرحله دفن کنیم، در واقع رشد آن را متوقف ساخته ایم بنابراین رابطه و شناخت ما از خدا بیش تر نخواهد شد.

با دفن کردن، قنطار ایمان رو به خاموشی می رود؛ مانند دانه ای بدون آب و خاک باید تنها منتظر رویدن بماند. ما نمی توانیم با این شناخت که "بسیار خوب، تو خدا هستی" زندگی کنیم، بلکه باید در این حقیقت که خداوند ما را به واسطه ی تلاش های جست و جوگرانه مان در شناخت و رابطه ای بیش تر با او پاداش می دهد، پیش برویم.

اگر تنها باور داشته باشید که خدا وجود دارد، فرصت شناخت او را از دست داده اید. شاید شما او را به عنوان پاداش دهنده می شناسید و دیده اید که او دیگران را پاداش می دهد اما در مورد این که شما را نیز پاداش خواهد داد، شک دارید. این دروازه ی شک موجب ورود ترس و بی ایمانی نسبت به خداوند می شود.

خدا بسیار فراتر از یک خالق یا پدر صرف است. او پدر است، پدر شما! او کامل و نیکوست، امین و یگانه است. ما اغلب پدران را کسانی شناخته ایم که به حد کمال نرسیده اند، اما نمی توانیم پدر آسمانی را با بهترین پدر زمینی مقایسه کنیم. ما حتا نمی توانیم آسمان را با هر آن چه در زمین دیده ایم، قیاس نماییم.

خادم شریب بدون آن که شناخت حقیقی از ارباب اش داشته باشد، چیزهایی درباره ی او می دانست. او عملکرد و طرز فکر او را دیده بود. تنها شناختی که خادم از ارباب اش به دست آورده بود، این بود که او از جایی که نکاشته است برای به دست آوردن سود برداشت می کند.

خداوند در مزارع و زمین های اسراییل، بذر کاشت تا بالاخره توانست محصول اش را که مسیحیان بودند، درو کند. خداوند تنها غیریهودیان را داوری کرده بود. چگونه ممکن بود تصور و باور ذهنی آن خادم تا این حد دچار انحراف شده باشد.

"برای پاکان همه چیز پاک است، اما برای آنان که آلوده اند و بی ایمان، هیچ چیز پاک نیست، بلکه هم فکرشان آلوده است و هم وجدانشان."

- تبتوس ۱: ۱۵

این آیه، جواب سوال ماست. دو خادم نخست، از آمدن و وجود ارباب شان شادمان شده بودند نه به این دلیل که می توانستند همه ی قنطارها را به او بازگردانند. آن ها از این رو شادمان بودند که می توانستند قنطارها را به کسی بازگردانند که قنطارها را به آن ها بخشیده بود. آنان احساس غرور و افتخار می کردند که آقایشان به آن ها اعتماد کرده است. قلب آن ها خالص بود و این خلوص ایشان را از ترس و حدس زدن درباره ی سرورشان و قضاوت کردن انگیزه و قصد او حفاظت کرده و در امان نگاه می داشت. عدم خلوص قلب آخرین خادم باعث شد که او به نیکویی ارباب اش شک کند. او قضاوت کرد و در نتیجه ی این قضاوت، مورد داوری قرار گرفت. ذهن و جریان فکر او فاسد و منحرف بود تا جایی که وجدان او با این دلیل آوردن ها و اعمال اشتباه موافق بود. دلیل او تا چه حد شیرانه و گناه آلود بود؟

ای برادران، هشیار باشید که از شما کسی دل شرور و بی ایمان نداشته باشد که از خدای زنده روی گردان شود.

- عبرانیان ۳: ۱۲

نتیجه ی بی ایمانی و گناه روی گردانی از خداست؛ چیزی که او را به خشم می آورد. ما به واسطه ی تصور غلطی که از او در ذهن خود داریم، باعث خشم او می گردیم. چگونه می توانیم خود را از این حس و تصور غلط در امان نگاه داریم؟ ما باید قلب های خود را به وسیله ی حفاظت آن با نور راستی خداوند خالص نگاه داریم و آن را با آتش محبت خداوند پاک نماییم. زمانی خدا و نور را می بینیم که قلب مان خالص شده باشد. این دیدار نباید تنها به دیدن او در آسمان محدود شود، ما حقیقت و راستی خداوند و راه های او را در همین زمین خواهیم دید. هنگامی که قلب مان خالص و چشمان مان لبریز از نور باشد، همه چیز را شفاف و واضح خواهیم دید. هرگز کسی نمی تواند معیارهای واقعی یک زن را بدون درنظر گرفتن مقیاس ایمان او تعیین نماید. نخستین وزنه ای که در ترازوی معیار یک زن می گذارند، ایمان اوست. معیار شما قنطارها، توانایی ها یا آن چه که انجام می دهید، نیست.

اے بے جا اولادِ نیر!

معیارهای شما بر اساس مهارت ها یا قنطارهای مادرزادی تان، حرفه و کارت تان یا آن چه به عنوان مادر یا همسر انجام می دهید، سنجیده نمی شود. حتا معیار شما دانسته ها، تجربیات یا هوش تان نیز نیست.



آیا تا به بحال فکر کرده اید که خدا فلان کار را برای هر کس دیگری به جز شما انجام میدهد؟

چه یاسی شما را به چنین نتیجه گیری ای رهنمون شده است؟

آیا در چنین شرایطی میتوانید ایمان داشته باشید که خداوند عادل است حتا اگر به نظر عادلانه نرسد؟

چرا هنوز از باور کردن او میهراسید؟

از شما میخواهم ایمان، قنطارها و توانایی هایتان را در این باور به کار ببندید که خدا نیکوست و بیش تر از آنچه شما تصور کنید، برایتان تدارک دیده است. اکنون بخش هایی را که میخواهید به حضور خداوند ببرید، یادداشت کنید.



آیا شما در مسیح زندگی می کنید؟ اگر
پاسخ تان مثبت است، باید کهنگی ها را دور
بیاندازید. زیرا زندگی تازه ای برایتان در نظر
گرفته شده که پاداش ایمان تان است. پس، از
این پاداش برای گام برداشتن به زندگی جدید
استفاده نمایید.

رهایی از گذشته

"اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است."

- دوم قرن تیان ۵: ۱۷

در ابتدای سال، افتخار آن را داشتم که به عنوان سخنران در یک کنفرانس بین المللی شرکت نمایم. روز گذشته، یک سخنرانی داشتم و اکنون آماده رفتن به سالن ناهارخوری بودم تا با دیگر زنان سخنران، پیش از جلسه ی بعد از ظهرم ملاقاتی داشته باشم. از این فرصت بسیار خوشحال و هیجان زده بودم، زیرا می توانستم با زنان بسیاری که برای خداوند خدمت می کنند، آشنا شوم و از همه مهم تر آن که هیچ یک از فرزندان ام در این سفر همراه ام نبودند، من بودم و زنان دیگر.

زمانی که وارد بخش کتاب و نوار کنفرانس شدم تا به سمت سالن غذاخوری بروم، ناگهان روح القدس مرا متوقف کرده و گفت: "به سمت ماشین ات برو، می خواهم با تو صحبت کنم."

احساس کردم مانند بچه ای هستم که مجبور است به اتاق اش برود: "اما چرا حالا؟ آیا نمی توانستم به سالن غذاخوری رفته و سپس بیرون بروم؟" اما هنگامی که این پیشنهاد را با روح القدس مطرح کردم، او استقبال نکرد. به

ناچار مسیر خود را تغییر دادم. آن جا راترک کرده و به سمت ماشین رفتیم. ماشین ما وانت قرمز و بزرگی بود که در سایه ی یک درخت بلوط بزرگ پارک شده بود. با بی میلی از آن بالا رفتیم. من آن جا با پیراهن و کفش پاشنه بلند درون وانت در پارکینگ کلیسا، نشسته بودم در حالی که سخرانان دیگر مشغول آشنایی با هم بودند. این مسأله مرا به یاد زمانی می انداخت که از بچه هایم پرستاری می کردم و وقایع جامعه را تنها از پشت در اتاق خواب ام می شنیدم. تصمیم گرفتم این افکار منفی و احساس مجازات شدن را از خود دورکنم، چرا که یکی از بارزش ترین خاطرات ام، چهره ی آرام و آغوش دوست داشتنی فرزندان ام بود. پس افکارم را آرام کردم و گوش دادم. فورا حضور خداوند را احساس کردم. در حالی که قلم و کاغذ را برای نوشتن حقایقی که خداوند می گفت برمی داشتیم، روح القدس با قلب من سخن گفت. کتاب مقدس ام را ورق زدم تا به مطالبی که خداوند می گفت، در آن بنگرم. نمی دانم چه مدتی آن جا بودم اما به نظر می رسید برای دقایقی حضور و همدلی خداوند مرا لمس کرده، از روح او پر شده بودم تا جایی که دیگر دل ام نمی خواست آن جا را ترک کنم.

اکنون می خواهم مسایلی را که آن روز خداوند بر من آشکار کرد، با شما در میان بگذارم.

آن روز بعدازظهر پیغامی زیر عنوان "رهایی از گذشته" دریافت کردم که در نخستین کتاب ام درباره ی آن توضیح داده ام. در سکوت آن روز بعدازظهر در وانت، خداوند پیغام سخنانی ام را برایم شرح داد:

او به من گفت کلیسای امریکا گذشته را در خود جای داده و از آن نگه داری می کند. گذشته، توجیهی است برای رفتار امروزمان. توجیه گذشته، نوعی بت پرستی است. چراکه بت چیزی است که ما قدرت مان را از آن می گیریم و یا قدرت مان را به آن می دهیم.

افرادی در کلیسا وجود دارند که خود و نیروی شان را صرف مطالعه و بررسی گذشته شان می کنند. آن ها گذشته را مطالعه می کنند و به دنبال دلیلی برای زندگی شان هستند. به باور آن ها گذشته، حال را توجیه می کند اما حقیقت آن است که گذشته هرگز دلیل موجهی برای آینده نیست. این یک دروغ است. زیرا ما هرگز با نگاه کردن به خودمان، تغییر نخواهیم کرد.

رهایی از گزند

افرادی وجود دارند که با دقت به آینه‌ی زندگی شان نگاه می‌کنند و امیدوارند که بازتاب آن بتواند پرسش‌هایشان را پاسخ دهد. یعقوب این وضعیت را چنین توصیف می‌نماید:

”به جای آورنده‌ی کلام باشید، نه فقط شنونده‌ی آن؛ خود را فریب مدهید! زیرا هرکس که کلام را می‌شنود اما به آن عمل نمی‌کند، به کسی ماند که در آینه به چهره‌ی خود می‌نگرد و خود را در آن می‌بیند، اما تا از برابر آن دور می‌شود، از یاد می‌برد که چگونه سیمایی داشته است. اما آن که به شریعت کامل که شریعت آزادی است چشم دوخته، آن را از نظر دور نمی‌دارد، و شنونده‌ی فراموشکار نیست بلکه به جای آورنده است، او در عمل خویش خجسته خواهد بود.”

- یعقوب: ۲۲-۲۵

ما انسان‌های فراموشکاری هستیم، کلام خداوند را می‌شنویم و از آن اطاعت نمی‌کنیم. بخشی از اطاعت آن است که حقیقت خداوند را در زندگی مان به کار بریم. در غیر این صورت خود را فریب می‌دهیم.

به دست آوردن این صفات پرهیزکارانه

نامه‌ی دوم پطرس ۱: ۵-۹ به طور خلاصه ویژگی‌هایی را برای رفتار مسیحی بیان می‌کند. در ابتدا، نیکویی را به ایمان تان بیفزایید. این کار باعث می‌شود تا باور کنید خداوند نیکوست. سپس شناخت را به نیکویی، خویشتن داری را به شناخت، پایداری را به خویشتن داری، دینداری را به پایداری، مهر برادرانه را به دینداری و در آخر محبت را به مهر برادرانه اضافه کنید. ما به شما قول می‌دهیم: ”زیرا چون این‌ها در شما باشد و فزونی یابد، نخواهد گذاشت در شناخت خداوند ما عیسای مسیح، بی‌فایده و بی‌ثمر باشید.“ (دوم پطرس ۱: ۸)

تمام این‌ها معیارهایی است که با به کارگیری ایمان مان زیاد می‌شوند. ما هم چنین هشدار می‌دهیم: ”اما آن که عاری از این‌هاست، کور است و کوتاه بین، و از یاد برده که از گناهان گذشته‌ی خویش پاک شده است.“ (دوم پطرس ۱: ۹)

افراد کوتاه بین و کور برای دیدن اشیا به طور دقیق، لحظات سختی را سپری می کنند. من می دانم که فردی نزدیک بین هستم و بدون کمک عینک نمی توانم صورت همسرم را از فاصله ی ۲۰ فوتی تشخیص دهم. دید ضعیف باعث می شود تا بینش و نفوذ خود را از دست بدهیم. فرد نزدیک بین فقط اشیای واضح را می بیند، درحالی که مسایل عینی و قابل دیدن، ابدیت را دربر نمی گیرد.

نزدیک بینی، موجب می شود فردی فراموشکار شویم. "کلیدهایم را کجا گذاشته ام؟" اگر اشیا کاملاً روبه روی مان قرار نگیرند، به سرعت آن ها را از یاد می بریم. پطرس می گوید کوتاه بینی باعث می شود فراموش کنیم که از گناهان گذشته مان پاک شده ایم.

چرا برای برخی افراد توضیح این مسأله که مسؤل برخی کارها نیستند، سخت است؟ اگر آن ها به یاد آورند که پاک شده اند، به راحتی می گویند: "اوه! این موضوع به پیش از تولد تازه ام بازمی گردد..."

هنگامی که ما از حقیقتی که آشکار شده است اطاعت نمی کنیم، خودمان را فریب می دهیم. (یعقوب ۱ را بخوانید) هر یک از ما به خاطر آن چه که انجام داده، داوری خواهد شد و به همین دلیل به یک نجات دهنده نیازمندیم. من زمانی که ایمان آوردم، این مسأله برایم آشکار شد: "من گناه کار بودم و خداوند پاک و مقدس. این دو هرگز نمی توانند کنار هم قرار گیرند. بنابراین عیسیای مسیح میانجی من شد."

ایوب نیاز خود را به یک نجات دهنده، چنین توصیف می نماید:

"در میان ما حکمی نیست که بر هر دو ما دست بگذارد."

- ایوب ۹ : ۳۳

چرا به یک نجات دهنده (میانجی) نیاز مندیم؟

همه ی ما به یک نجات دهنده (میانجی) نیاز داریم. این صحنه را تجسم کنید: "کتاب زندگی مان گشوده می شود و اعمال مان با صدای بلند برای همه خوانده می شود. در حضور داور الاهی زیر بار گناهان مان خم می شویم. آن قدر گناهان مان زیاد و غیرقابل توجیه می باشند که نگران آن هستیم، مبادا

بخشیده نشوند. امیدمان حکایت تنها فرزند خداوند است. در سکوت اشک می ریزیم و به داوری مان گوش می دهیم: "شما متهم و گناه کار هستید!" صراحت و قطعیت این رأی باعث می شود فرشتگان ما را به بیرون هدایت کنند. اما در این هنگام، پسر خداوند جلو رفته و از ما حمایت می کند: "پدر، تو تنها گناهان او را برشمردی، او می دانست که چنین روزی فرامی رسد و زندگی مملو از گناه اش را برای سرورش، معامله خواهد کرد. او خدمت گزار من شده است. گناهان او زیر پوشش خون من هستند."

خداوند اعلام می کند: "گناهان او بخشیده شد."

اکنون ما آزادیم. تصور کنید چه لحظه ی شاد و آرامی خواهیم داشت. یک بار برای همیشه لیاقت شهروندی را در سلطنت خداوند به دست آوردیم؛ نه به دلیل کارهایی که انجام دادیم بلکه به خاطر کاری که عیسای مسیح برایمان انجام داد.

اکنون صحنه ی داوری دیگری را تصور کنید: دوباره فهرست گناهان خوانده می شود و متهمان گناه کارند و این بار نیز منجی مان آمده و می گوید: "او گناهان بسیاری مرتکب شده، اما من بدهی او را با پرداخت خون ام، می پردازم."

اکنون متهمی وجود دارد که از این بخشندگی خوش اش نمی آید. او بلند شده و تلاش می کند تا اقدامات اش را توجیه کند. نجات دهنده به طرف او می رود و به او تذکر می دهد:

"اگر تو از خودت دفاع کنی، من نمی توانم منجی تو باشم."

اما متهم به دفاع احمقانه اش ادامه می دهد: "تقصیر من نیست، شما نمی دانید که آن ها با من چه کردند؟ والدین ام را به این جا بیاورید، تقصیر آن هاست" یا "من آسیب دیدم و طرد شدم. به همین دلیل رفتار نفرت انگیزی داشتم. تقصیر کسانی است که مرا اذیت کردند ..."

مسیح پاسخ می دهد: "آن ها قبلا داوری شده اند. اکنون تو در جایگاه محاکمه قرار گرفته ای نه آن ها!"

- بله، می دانم آن کارها را من انجام دادم، اما من مقصر نبودم. من از خودم دفاع می کنم. این عادلانه نیست!

شما چه حکمی را برای این فرد صادر می کنید؟ او گناه کار است. عدم

مبار حقیقی بیک زو

بخشش، بی ایمانی و بی حرمتی بخشی از گناهان اوست. اما گناه اصلی او این است که ارزش خون مسیح را درک نکرده است. بنابراین او با قانونی داوری می شود که می گوید: "چشم برای چشم! تو این کار را با من انجام دادی بنابراین من نیز همان کار را با تو کردم. مقصر تو بودی!" شما نه با کارهایی که برایتان انجام داده اند و نه با آن چه که بر سرتان آورده اند، شما به خاطر کارهایی خوبی که انجام داده اید، پاداش می گیرید (مانند خدمتکاران باوفا)، اما براساس آن نیز داوری می شوید. بلکه داوری شما بر اساس ایمان تان به مصلوب شدن مسیح است.

"پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است!"

- دوم قرن تیان ۵: ۱۷ -

بیایید برویم!

آیا شما در مسیح زندگی می کنید؟ اگر پاسخ تان مثبت است، باید کهنگی ها را دور بیندازید. زیرا زندگی جدیدی برایتان در نظر گرفته شده که پاداش ایمان تان است. پس، از این پاداش برای قدم گذاشتن به زندگی جدید استفاده کنید. خداوند، سر زندگی ماست. او برای ما برنامه هایی دارد و همیشه جلوتر از ما برنامه ریزی می کند. تمام آن چه که ما باید در زندگی انجام دهیم، اعتماد به خداوند و آموختن مسیر اوست. فیلیپیان به ما دستور می دهد که گذشته مان را فراموش کنیم (این به معنای فراموش کردن همه چیز آن است، چه خوب و چه بد!) و برای آینده تلاش نماییم. او می خواهد که خود را از بار گذشته برهانیم تا نیروی لازم را برای رسیدن به اهداف مان داشته باشیم. دوندگان ماراتون را در نظر بگیرید. چند نفر از آن ها در طول مسابقه کوله پستی حمل می کنند؟

اگر در ابتدای مسابقه یک کوله پستی داشته باشند، مطمئناً آن را برای سبک کردن بارشان، به زمین می اندازند تا بتوانند مسابقه را به پایان برسانند. دوندگان ماراتون، لباس های سبکی می پوشند و تنها آن چه را که برای سفرشان لازم است، با خود می برند. زیرا می دانند باید برای مسابقه، قدرت

شان را حفظ کنند.

ما نیز در مسابقه ای می دویم؛ مسابقه ای که تنها فیزیکی نیست، بلکه یک مسابقه ی معنوی است و این چیزی است که آن را متفاوت کرده است.

"لیکن طریق عادلان مثل نور مشرق است که تا نهار کامل روشنایی آن در تزیید است."

- امثال ۴: ۱۸

هنگامی که به مسیری قدم می گذاریم، مسیر برای مان آشکارتر می شود و هر چه جلوتر می رویم، روشن تر می گردد. ما نمی توانیم به عقب نگاه کنیم و به جلو حرکت کنیم. باید به سمت پسر خداوند برگردیم و نور او را دنبال نماییم. با هر قدم، تاریکی را ترک کرده و وارد نور می شویم تا جایی که مسیرمان روشن تر از روز می شود. برخی در این مسابقه با کوله پشتی های پر از سنگ می دوند، زیرا می خواهند گذشته ی خود را به آینده ببرند و برخی دیگر به عقب نگاه می کنند. شاید می ترسند مبدا آینده شان نیز مانند گذشته شان شود. اما اکنون زمان استراحت است. زمانی که به عقب بر می گردیم و رفتارمان را با جمله ای مانند: "من به خاطر کارهایی که با من انجام داده اند به ناچار در این مسیر قرار گرفته ام" توجیه می کنیم، در واقع قلب بخشنده ای نداریم. بخشش، مبنای زندگی مسیح است. بدون بخشش، عفو گناهان مان نیز وجود ندارد. نابخشودگی، ما را به گذشته وصل می کند.

"داوری نکنید تا بر شما داوری نشود. محکوم نکنید تا محکوم نشوید. ببخشایید تا بخشوده شوید."

- لوقا ۶: ۳۷

نبخشیدن دیگران، باعث می شود تا حس نیاز بخشش خودمان را نیز از دست بدهیم. خداوند وعده داده اگر ببخشیم، بخشیده خواهیم شد. اما اگر نبخشیم، زیر بار گناهان مان خم می شویم. زیرا بخشش خداوند، نیروی است که ما را از گذشته مان رها می کند. حتا ما نیز می توانیم دیگران را آزاد نماییم: "اگر گناهان کسی را ببخشایید، بر آن ها بخشیده خواهد شد؛ و اگر گناهان کسی را نابخشوده بگذارید، نابخشوده خواهد ماند." (یوحنا ۲۰: ۲۳)

اما به خاطر داشته باشید اگر نبخشیم، بخشیده نمی شویم. برخی، بخشش خود را از دیگران دریغ کرده و از آن به عنوان تنبیه و مجازات استفاده می کنند، اما در پایان، تنها خودشان را مجازات کرده اند. آیا ارزش آن را دارد؟

قدرت بخشش

در ابتدای ازدواج مان، جان کارهایی انجام می داد که واقعا مرا می رنجاند. این مسأله چند بار اتفاق افتاد و هر دفعه نیز جان از من عذرخواهی می کرد، اما من عذرخواهی او را قبول نمی کردم: "هنگامی که کاملا تغییر کنی، باور می کنم که از رفتارت پشیمان شده ای!"

این پاسخ به این معنی بود که نباید جان را ببخشم، مگر این که او ثابت کند ارزش بخشیدن را دارد. این جریان مدتی ادامه داشت. هرگاه جان مرا ناراحت می کرد، بیش تر مصمم می شدم که او را نبخشم. او معذرت خواهی می کرد و من به شدت با او برخورد می کردم: "می دانستم که از رفتارت پشیمان نبودى وگرنه دوباره آن را انجام نمی دادی. دیگر نمی خواهم عذرخواهی ات را بشنوم!"

من به شدت عصبانی بودم زیرا هرگز تمایلی به بخشیدن نداشتم. بار دیگر این اتفاق رخ داد. این بار، هم از جان و هم از خداوند عصبانی بودم. دعا کردم و از خداوند خواستم تا همسرم را تغییر دهد اما روح القدس این چنین جواب ام را داد:

- جان نمی تواند تغییر کند مگر این که تو او را ببخشی!
- اما من فکر نمی کنم که او از رفتارش پشیمان باشد. زیرا اگر این گونه بود، دست از این رفتارش برمی داشت. چرا همیشه من مقصر هستم؟ چرا من باید تغییر کنم در حالی که او مرا ناراحت کرده است؟

- به جان بگو تو باور داری که او می خواهد تغییر کند و او را می ببخشی.
خداوند بدون آن که درباره ی رفتار جان اظهارنظری نماید، به طور غیرمستقیم مرا راهنمایی کرد. از خدا خواستم تا خودش جان را متوجه اشتباه اش کند. مثلا در خواب با او صحبت کرده و او را بترساند. اما خداوند علاقه ای به راه حل نداشت و در عوض راه های دیگری را به من نشان داده بود. حالا نوبت من بود که انتخاب نمایم. اطاعت از دستور خداوند و بخشش جان یا

رهایی از گذشته

نبخشیدن جان و ادامه ی ناراحتی ها! خداوند از من خواست تا جان را ببخشم، حتا اگر به عقیده ی من او ارزش این کار را نداشته باشد. بنابراین نزد جان رفتم و آن چه را که خداوند به من گفته بود، با او در میان گذاشتم و از این که او را نبخشیده بودم تا تنبیه شود، عذرخواهی کردم. من این کار را برای محافظت از خودم و جلوگیری از ناراحتی هایمان انجام دادم. اما هنگامی که تسلیم خواست خداوند شدم، قدرت او ما را آزاد نموده و روابط مان را التیام بخشید.

این حقیقتی بود که من بارها با آن مواجه شدم. بعضی از حقایق مرا وادار می کرد که به قلب ام بازگشت نمایم و آن را بررسی کنم و پس از آن چیزهایی را در قلب ام می یافتم که مورد علاقه ام نبودند. می خواستم دیگران را مقصر بدانم اما احساس خوبی نداشتم و آرام نبودم، زیرا نمی توانستم مسئولیت کارهایی را که انجام داده بودم، برعهده بگیرم.

مدتی این کار را انجام دادم به امید این که شاید احساس بهتری به دست آورم. اما فراموش کرده بودم با مطرح کردن گذشته ی دیگران، درواقع گذشته ی خودم را زنده می کنم. فراموش کرده بودم اگر دیگران را مسئول اعمال گذشته شان بدانم، مطمئنا خداوند نیز مرا مسئول اعمال ام در گذشته می داند.

این نکته را همیشه به یاد داشته باشید که خداوند به همان روشی که ما دیگران را قضاوت می کنیم، ما را قضاوت خواهد کرد.

هنگامی که گذشته مان مطرح می شود، ما از آن دفاع می کنیم، اما این دفاع کردن ها چه در دادگاه های این دنیا و چه در ملکوت خداوند، کاری بی فایده است. تا به کی می خواهیم کارهای مان را توجیه کنیم. برای مدت زیادی نمی توان با این روش زندگی کرد. ما اغلب فکر می کنیم به دلیل سواستفاده و بد رفتاری های که در گذشته با ما شده، اکنون از همه چیز مستثنا هستیم و خود را توجیه می کنیم که ما نیازی به تغییر نداریم زیرا خداوند می داند که ما یک مورد خاص هستیم. اما حقیقت آن است که گذشته، هرچه قدر هم که دردناک باشد، تمام شده است، زیرا ما در مسیح می توانیم دوباره زنده شویم.

این نکته بسیار مهم است که اگرچه مسیح با لطف و محبت تمام نزد خداوند وساطت ما را می کند، اما از انجام این کار بین فرزندان خدا، امتناع

مبار حقیقی بکت زو

می کند. او دستورات خاصی را به ما داده است که چگونه با یکدیگر رفتار نماییم و در صورت امتناع از این دستورات او به هیچ وجه میانجی گری نمی کند. حتا زمانی که مسیح روی زمین بود نیز در بحث های افراد شرکت نکرده و میان آن ها قضاوت نمی کرد. "عیسا پاسخ داد: ای مرد چه کسی مرا بین شما داور یا مقسم قرار داده است؟" (لوقا ۱۲ : ۱۴) لحظه ای صبر کنید. آیا خداوند مسیح را به عنوان داور و قاضی معین نکرده است؟ نه بین فرزندان خداوند. مسیح به خواست و اراده ی خداوند تنها دآوری است که می تواند فرزندان خداوند را دآوری نماید و اگرچه او برای این کار از حکمت کافی برخوردار است اما او از انجام این کار امتناع ورزید. در عوض او در زندگی سراپا تسلیم بود بنابراین می توانست منجی ما باشد. مسیح در یوحنا ۱۲ : ۴۷ نقش خود را این گونه بیان می کند:

"اگر کسی سخنان مرا بشنود، اما از آن اطاعت نکند، من بر او دآوری نمی کنم؛ زیرا نیامده ام تا بر جهانیان دآوری کنم، بلکه آمده ام تا آن ها را نجات بخشم."

مسیح یک راهنما و هدایت کننده است نه یک کنترل کننده. او هرگز کسی را وادار به پیروی از خودش نمی کند.
برخی از سخنان او را به یاد آورید:

"اما من به شما می گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می رسانند، دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است، فرزندان باشید. زیرا او آفتاب خود را بر بدان و نیکان می تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می باراند."

- متا ۵ : ۴۴- ۴۵

"اما من به شما می گویم در برابر شخص شرور نایستید. اگر کسی به گونه ی راست تو سیلی زند، گونه ی دیگر را نیز به سوی او بگردان."

- متا ۵ : ۳۹

این رفتارها نمی تواند رفتار فردی باشد که با گذشته ی خود زندگی می کند. زیرا کسی که گذشته ی خود را با خود حمل می کند، نمی تواند در

حال زندگی کند:

”عیسا در پاسخ گفت: کسی که دست به شخم زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته ی پادشاهی خدا نباشد.“

- لوقا ۹: ۶۲

به عقب برنگردید!

نگاه کردن به عقب، باعث می شود که ما شایستگی خدمت در ملکوت خداوند را نداشته باشیم. ما باید دوباره دست های مان را برای شخم زدن و حرکت به جلو آماده کنیم. اگر هنگام شخم زدن به عقب نگاه کنیم، ردیف ها نامرتب شخم زده می شوند و این خطر وجود دارد که تیغه های گاوآهن با سنگ ها و کنده های درختان برخورد کرده و شکسته شود. شخم زدن نیاز به دیدی ثابت برای نگاه کردن به جلوی زمین را دارد.

گذشته، مرد و رفت. باید از زندگی کردن میان مردگان، دست برداریم. اگر نگاه مان به عقب منحرف شود، فراموش می کنیم که اکنون از گناهان مان پاک شده ایم.

وقتی در آینه به خودمان نگاه می کنیم، رفتارهای گذشته مان را به یاد می آوریم و رفتار امروزمان را فراموش می کنیم.

اکنون زمان تغییر دیدگاه مان است. زمان حرکت به جلوست. به یاد داشته باشید که شما آن چه که انجام داده، نیستید. شما آن چه که برایتان اتفاق افتاده، نیستید. اکنون شما از تاریکی به نور خداوند قدم گذاشته اید.

ارزش شما به کارهایی که انجام داده اید نیست، بلکه به کاری است که مسیح برای تان انجام داده است. ایمان واقعی به کاری که مسیح انجام داده، برای پاک شدن گناهان تان و فراموش کردن گذشته، کافی است. زمانی نه چندان طولانی، شما فردی بودید که با گذشته ی خود زندگی می کردید و اکنون فردی هستید که با آینده زندگی می کند.

شما آماده اید؟

در ابتدا باید کسانی را که به شما آسیب رسانده اند، ببخشید و آن ها را آزاد سازید:



” پدر مرا ببخش، من نتوانستم کسانی را که موجب رنجش و ناراحتی من شدند، ببخشم. پی بردم که با حبس کردن گذشته، در واقع خودم را حبس می‌کنم. من آن‌ها را می‌بخشم و آن‌ها دیگر دینی نسبت به من ندارند. اکنون بذر گذشت و بخشش را می‌کارم زیرا من نیز به بخشش نیاز دارم. در نام عیسای مسیح آمین!“

(در این قسمت یا در برگه های جداگانه، کسانی را که بخشیده اید، نام ببرید.)

” پدر مرا ببخش که رفتار حال ام را با گذشته ام، توجیه می‌کردم. تو را به خاطر پاکي و پرهیزکاری ات می‌ستایم. چشمان ام را به روی خود می‌بندم و آن‌ها را تنها بر کلام ات می‌گشایم و به زندگی جدید قدم می‌گذارم. نمی‌خواهم تنها یک شنونده باشم بلکه می‌خواهم یک عمل کننده باشم. از میان گرد و غبار گذشته ها برمی‌خیزم و ترس ها و گناهان ام را ترک می‌نمایم. از امروز (تاریخ را حتما یادداشت نمایید) دیگر گذشته ای ندارم و دیگر به آن نگاه نخواهم کرد. از امروز به جلو حرکت می‌کنم.“

در گذشته ترس ها و خاطراتی وجود دارند که به آرامی به حال می‌خزند و این خطر وجود دارد که به آینده نیز نفوذ کنند. اما خداوند نقشه ای برای تان دارد. اکنون نوبت مسیح است که آن‌ها را مدفون نماید. به او اجازه دهید که آن‌ها را در قعر دریای فراموشی، غرق نماید. دیگر راجع به آن‌ها صحبت

رهایی از گزند

نکنید. بگذارید در سکوت دریای خداوند باقی بمانند.

اتفاق ها و اسامی کسانی را که روح القدس به یادتان می‌آورد، یادداشت کنید؛ کسانی که به هنگام بازگشت به گذشته، خاطرات و ترس از آن ها فراتر از حضور مسیح قرار می‌گیرد.

اکنون می‌خواهم که با این ترس ها و خاطرات سخن بگویید. به آن ها بگویید که شما انسان تازه متولد شده ای هستید و آن انسان پیشین دیگر وجود ندارد. با اقتدار، کلام خداوند را بیان کنید. به آن ها بگویید که از یوغ اسارت گذشته رها شده اید و آن ها را پشت سر گذاشته اید و اکنون چشمان تان را به سمت قانون آزادی خداوند گشوده اید که به شما ایمان و شهامت می‌دهد. بگویید که خداوند از شما حمایت می‌کند و شما به جلو حرکت می‌کنید.



زمانی که حجاب دیدگان مان برداشته
می شود، می توانیم حقیقت را بنگریم چراکه
خداوند راه و راستی و زندگی است و آن هایی
که مدت زمانی نه چندان طولانی از حقیقت
می ترسیدند، اکنون آن را در آغوش خواهند
گرفت.

برداشتن حجاب

"اما هر گاه کسی نزد خداوند باز می گردد، حجاب برداشته می شود."

- دوم قرن تیان ۳: ۱۶ -

شما استعدادتان را کشف کرده اید. اکنون زمان آن فرارسیده که پرده ها را کنار بزنید. در بسیاری از مذاهب اعم از کهن و مدرن، زنان برای آن که دیده و شناخته نشوند، چهره و بدن خود را با پارچه می پوشاندند و در مکان های عمومی ظاهر می شدند. این یک عمل طبیعی است. پوشاندن ظاهر برای کم رنگ جلوه دادن چهره و اندام زنان استفاده می شود، اما مسیحیت زنان را ملزم به پوشاندن ظاهر خود نمی کند. ما اغلب افتخار می کنیم که از قید حجاب ظاهری آزاد هستیم ولی ندانسته، نقاب های بسیاری بر چهره زده ایم. البته می توان دانسته و با اندیشه برای آن که در معرض دید نباشیم، از این پوشش ها استفاده کنیم. موسا پس از چهل روز با خدا بودن در کوه، چهره اش را که از جلال و عظمت خداوند می درخشید، پوشاند و با مردم سخن گفت:

"و چون موسا به حضور خداوند داخل می شد که با وی گفت و گو کند، نقاب را برمی داشت تا بیرون آمدن او، پس بیرون آمده آن چه به وی امر

معیار حقیقی بنی زو

شده بود، به بنی اسرائیل می گفت. و بنی اسرائیل روی موسا را می دیدند که پوست چهره ی او می درخشد. پس موسا نقاب را به روی خود بازمی کشید تا وقتی که برای گفت و گوی او می رفت.

- خروج ۳۴:۳۴-۳۵

همان گونه که گفتیم چهره ی موسا به دلیل صحبت با خداوند می درخشید. (خروج ۳۴: ۲۹) قوم اسرائیل پی بردند که این درخشش نتیجه ی آن است که موسا در حضور خداوند بوده است. موسا هنگام بیان سخنان خداوند اجازه می داد که قوم نوری را که از چهره اش می تابید، ببینند. چهره اش را می پوشاند تا زمانی که دوباره به حضور خداوند برود. موسا در حضور خداوند، نقاب از چهره اش برداشته و رو در رو با او سخن می گفت؛ همانند مردی که با دوست خود سخن می گوید. او چهره اش را از افراد قوم می پوشاند و در برابر خداوند آن را نمایان می ساخت.

پیش از آن که مسیح خود را قربانی نماید، هر یک از ما به وسیله ی پرده و حجابی، از خداوند جدا شده بودیم. قدس الاقداس از دید همه ی مردم به جز کاهن اعظم پوشیده بود. پرده ی ضخیمی قدس الاقداس را از قدس جدا می کرد و تنها کاهن اعظم می توانست وارد آن شود. آن هم تنها زمانی که می خواست برای کفاره ی گناهان خود خون ببرد. با مرگ مسیح این پرده ی رنگی سنگین و چندلایه، تکه تکه شد.

"در همان دم، پرده ی محراب گاه از بالا تا پایین دو پاره شد. زمین لرزید و سنگ ها شکافته شد."

- متا ۲۷: ۵۱

این یک نمایش الهی بود. پاره کردن آن پرده ی ضخیم از پایین به بالا برای انسان ها امری بسیار دشوار بود، اما پاره کردن آن از بالا به پایین کاملاً غیرممکن بود، اما این اتفاق افتاد. حتا سنگ ها در روز دوم از مرگ مسیح شکافته شدند.

در آغاز خداوند به قوم خود دستور داد که با سنگ های نتراشیده و حکاکی نشده، قربانگاه هایی بسازند. پس قربانگاه های سنگی بنا شده و به

بروژس. حجاب

پرستشگاه های موسا و سپس به هیکل تبدیل شد. اما با شکافتن سنگ ها، خداوند تمام فرمان های قدیمی را پاره کرد. کهنگی ها پایان یافت و زندگی جدیدی آغاز شد. از نخستین قربانگاه سنگی گرفته تا پرده ی هیکل و شریعت موسا همه کنار رفته و جای خود را به روح القدس دادند. با برداشتن پرده ی هیکل آن چه در قدس الاقداس بود، اکنون آشکار شده بود. اگرچه پرده کنار رفته بود، اما هم چنان بسیاری از افراد قوم اسراییل نمی توانستند آن را ببینند.

اما ذهن های ایشان تاریک شد زیرا تا به امروز همان حجاب به هنگام خواندن عهد عتیق باقی است و برداشته نشده، زیرا تنها در مسیح زایل می شود.

- دوم قرن تیان ۳: ۱۴-۱۵

پاره شدن پرده ی هیکل

تنها در مسیح است که حجاب قلب ها برداشته می شود. حتا شریعت هم نمی تواند این حجاب را بردارد، چراکه خود باعث پوشاندن قلب می شود. خواندن کلام موسا، خواندن شریعت است. قوم اسراییل می خواست خداوند را ببیند، اما می ترسید که به او نگاه کند. او می خواست صدای خداوند را بشنود، اما می ترسید. فرزندان قوم اسراییل نزد موسا آمده و به او گفتند: "تو جای ما با خداوند سخن بگو. ما نمی خواهیم با او حرف بزنیم. تو واسط میان ما و خداوند باش و دستورات او را به ما بگو و ما آن را انجام خواهیم داد."

"و جمیع قوم رعدها و زبانه های آتش و صدای کرنا و کوه را که پراز دود بود، دیدند و چون قوم این را بدیدند، لرزیدند و از دور بایستادند. و به موسا گفتند تو به ما سخن بگو خواهیم شنید اما خدا به ما نگوید مبادا بمیریم."

- خروج ۲۰: ۱۸-۱۹

و این مسأله موجب شد تا قوم اسراییل با خداوند ارتباط مستقیم نداشته

باشد. آن‌ها تنها با موسا - مردی که با خدا ارتباط داشت - در ارتباط بودند. بنابراین انسان‌ها در جایگاهی قرار گرفتند که فقط مطالبی درباره‌ی خدا بیاموزند، بدون آن‌که واقعا او را بشناسند.

شما می‌توانید همه چیز را درباره‌ی یک فرد بدانید اما تا زمانی که او کاملا به شما نزدیک نشده باشد، نمی‌توانید او را درک کنید. شما تنها درباره‌ی او شنیده‌اید اما هرگز او را ندیده‌اید، بنابراین هنگامی که او را از نزدیک ببینید نمی‌توانید او را بشناسید.

برعکس، می‌توانید فردی را از روی چهره‌اش بشناسید حتا بدون آن‌که با او صحبت کرده باشید. اما اگر هرگز با او صحبت نکنید، چگونه می‌توانید صدای او را از پشت تلفن تشخیص دهید؟ تنها زمانی که فردی را ببینیم و با او سخن بگوییم، می‌توانیم صدا و چهره‌ی او را با هم ترکیب نماییم و او را بشناسیم.

عیسا به عنوان عمانوییل - یعنی خدا با ماست - آمد. مسیح، تجسم خداوند بود. مردم می‌توانستند او را ببینند، با او سخن بگویند، به او نزدیک شوند و کلام‌اش را بشنوند. برعکس هنگامی که خداوند بالای کوه آمده و با قوم اسرائیل سخن می‌گفت، آن‌ها حتا نمی‌توانستند به دامنه‌ی کوه نزدیک شوند. عبور از چنین مرزی، به معنای مرگ بود.

بسیاری از یهودیان و غیریهودیان، مسیح را آزار دادند اما آتش خداوند بر آن‌ها قرار نگرفته و باعث نابودی آن‌ها نشد، بلکه موجب شفا و نجات آن‌ها گردید. عیسا، کلام خدا، آتش مقدس و محبت بی‌کران اوست.

شریعت، به واسطه‌ی ترس از داوری حجابی بر قلب‌هایمان می‌افکند. قوم اسرائیل از صدای خداوند به لرزه می‌افتادند. آن‌ها پذیرفتند تنها موسا به نزد خداوند برود و آن‌ها عقب‌بایستند. در عوض زمانی که سران مذهبی نقشه‌ی قتل عیسا را می‌کشیدند، افراد زیادی به او نزدیک شدند. اگرچه آن‌ها درباره‌ی مسیح مطالبی را شنیده بودند، اما صدا و چهره‌ی او را نمی‌شناختند. آن‌ها او را دستاویز قرار داده و او را زیر سوال می‌بردند، چراکه حجاب قلب‌شان هم چنان باقی بود و چشمان‌شان را کور کرده بود. این حجاب از پرده‌ی هیکل نیز نفوذناپذیرتر بود.

تنها یک راه برای برداشتن این حجاب که به واسطه‌ی ترس از داوری بر

قلب ها افکنده شده، وجود دارد و آن توبه است. پولس معنای روحانی برداشتن حجاب را چنین بیان می کند:

"اما هرگاه کسی نزد خداوند باز می گردد، حجاب برداشته می شود."

- دوم قرن تیان ۳: ۱۶

بازگشت به سوی خداوند از راه توبه، حجاب قلب هایمان را کنار زده و ابرهای تیره و تاری را که مانع دیدمان شده اند، برمی دارد. بنابراین می توانیم حقیقت را آشکارا ببینیم. پیش از این اتفاق همه چیز را تار و مبهم می دیدیم. اما هنگامی که نقاب ها برداشته می شوند، همه چیز به وضوح دیده می شود و رهایی به دست می آید:

"خداوند، روح است و هر جا روح خداوند باشد، آن جا آزادی است. و همه ی ما که با چهره ی بی حجاب، جلال خداوند را، چنان که در آینه ای، می نگریم، به صورت همان تصویر، از جلال به جلالی فزون تر دگرگون می شویم؛ و این از خداوند سرچشمه می گیرد که روح است."

- دوم قرن تیان ۳: ۱۷-۱۸

هنگامی که نقاب از چهره مان برمی داریم، می توانیم چهره ی واقعی خود را در آینه ببینیم. اما زمانی که نقاب بر چهره به تصویرمان بنگریم، به طور دقیق نمی توانیم چهره مان را ببینیم و تنها قسمت هایی که پوشیده نشده اند، قابل دیدن است. دیگران هم از روی نقاب نمی توانند حالت چهره ی ما را - که لبخند می زنییم یا اخم کرده ایم - تشخیص دهند. این نقاب زشت و بدشکل، توسط مسیح برداشته می شود. آن گاه بخشی از جلال خداوند برایمان آشکار شده و ما می توانیم به درخشش جلال او نگاهی کوتاه بیاندازیم. ما نیز مانند موسا از حضور تابناک او بهره مند می شویم. پس از نگرستن به زیبایی و حقیقت خدا این درخشندگی به ما منتقل شده و ما نیز می توانیم بازتابی از جلال خداوند باشیم. بنابراین روند تغییر شکل ما آغاز شده و شبیه خداوند خواهیم شد.

زمانی که حجاب دیدگان مان برداشته می شود، می توانیم حقیقت را بنگریم چراکه خداوند راه و راستی و زندگی است و آن هایی که مدت زمانی نه

معیار حقیقی بخت زو

چندان طولانی از حقیقت می ترسیدند، اکنون آن را در آغوش خواهند گرفت. با نگرستن به حقیقت می توانیم نور رحمت و بخشش الاهی را ببینیم. اما تا هنگامی که به سمت مسیح برنگردیم، حقیقت ما را آزاد نخواهد کرد. این حقیقت ما را محکوم می کند، قلب مان را محکوم می کند، بنابراین حجابی روی آن قرار می دهیم و امیدواریم که ترس هامان آرام و بی صدا در زیر آن مدفون شوند، غافل از آن که ترس ها هم چنان وجود دارند. بنابراین به مسیح روی می آوریم.

همان حقیقتی که زمانی ما را محکوم کرده بود، اکنون زندگی و نجات را به ما هدیه می دهد. به جای داوری شدن، آزادی را تجربه می کنیم و هرچه بیش تر به حقیقت می نگریم، بیش تر تغییر می کنیم. ظرفیت ما برای تاباندن نور خداوند، افزایش می یابد.

قلب های پوشیده

قلب پوشیده از خداوند مخفی و پنهان نیست. او تنها روی دیدمان را می پوشاند. در نتیجه باور می کنیم که فردی نابینا هستیم. من عینک می زنم تا دید بهتری داشته باشم، اما پیش از استفاده از عینک، دچار اشتباه بزرگی شده بودم. من تصور می کردم چون نمی توانم دیگران را به وضوح ببینم، آن ها هم مرا نمی بینند. هنگامی که در ماشین به موسیقی گوش می دادم، سرم را با آن تکان داده و همراه آهنگ می خواندم و به رانندگان دیگر توجهی نداشتم. اگر من به آن ها بی توجه بودم، مطمئناً آن ها نیز نسبت به من بی توجه بودند. زمانی که برای نخستین بار عینک ام را گرفتم، با عینک ساز مشاجره کردم: "این عینک خیلی قوی است، من همه چیز را می توانم ببینم."

او با اعتراض پاسخ داد: "اما این عینک برای شما تجویز شده!"
با اصرار و پافشاری جواب دادم: "نه، شما اصلاً متوجه نیستید. من حتا برگ درختان را هم می توانم ببینم."

با دید ضعیفی که داشتیم، همه چیز را صاف تر و شفاف تر می دیدم. درختان را تنه ای قهوه ای و صاف، و لکه هایی سبزرنگ در نوک آن که آرام تکان می خوردند، می دیدم. مطمئن بودم زمانی که دیدم بهتر شود، این

تصاویر را عالی تر خواهیم دید. اما هنگامی که دید چشمان ام درست شد، به نظر می رسید که دنیای من کوچک تر و خصوصی تر شده باشد. دیگر تنها به ماشین ها نگاه نمی کردم، بلکه به آدم های درون آن نیز توجه می کردم.

تاری چشمان ام توسط یک عینک نزدیک بین از بین رفت. هنگامی که آن پرده کنار رفت، همه چیز را به وضوح می دیدم، حتا واضح تر از آن چه آرزویش را می کردم و از این که روی اجزای صورت و بدن ام متمرکز شده و آن ها را بهتر می دیدم، لذت می بردم. اکنون در این نور شدید بینایی، هر لک و هر منافذی را می دیدم. یک روز وقتی خودم را در آینه نگاه می کردم، از همسرم پرسیدم: "تو مرا چگونه می بینی؟" او درحالی که با تعجب مرا نگاه می کرد، پرسید: "چه طور می بینم ات؟!"

- "آیا تو این را می بینی؟" و به یک لکه ی قهوه ای رنگ در صورت ام اشاره کردم.

- بله.

- تو همیشه آن را می بینی؟ دوست ندارم به چیزهایی نگاه کنم که همه می توانند آن را ببینند.

و درحالی که زیر لب غر می زدم، به سمت آینه برگشتم و عینک ام را درآوردم. جان به سمت من آمد و در کنارم ایستاد. آن گاه مرا به سمت آینه چرخاند و پرسید: "آیا واقعا می خواهی که آن چه را می بینم، بگویم؟" من واقعا مشتاق شنیدن آن بودم اما در جواب شانه هایم را به علامت بی تفاوتی تکان دادم. جان گفت: "عینک را به چشمان ات بزن و به آینه نگاه کن!" او هم چنان که کنارم ایستاده بود، به همه ی چیزهایی که در من می دید، اشاره کرد. او هر چیزی را که در وجود من دوست داشت، پر رنگ تر و برجسته تر کرده بود. سخنان جان باعث شد تا نگاه ام از سمت معایب به سمت عشقی برود که در پس حرف های جان نهفته بود. بنابراین دقیق تر به نکات مثبتی که جان اشاره کرده بود، نگاه کردم. خداوند نیز با ما این گونه رفتار می کند. در ابتدا پس از آن که از شرارت هایمان دست کشیده و به تصویر واقعی خود نگاه می کنیم، از آن چه می بینیم ناراحت می شویم. چرا که هنوز آثاری از چین و چروک و منافذی از زندگی گذشته مان در آن مشهود است که موجب بزرگ تر شدن نقاط ضعف مان می شود. درست مانند کاری که من با عینک ام کردم. من

به دشمن اجازه داده بودم که از تقویت دیدم برای نشان دادن معایب ام استفاده کند. درحالی که عیب ها همیشه وجود داشته اند و علیرغم همه ی این ها من آن ها را دوست داشته ام.

خداوند نیز ما را بر خلاف معایب مان، دوست دارد. او به خوبی می داند تقویت چشمانی که همه چیز را تیره و مبهم می دید، باعث می شود تا خداوند را نیز بهتر و دقیق تر ببینیم.

دشمن می خواهد از بهبود نگرش مان برای متمرکز شدن روی خودمان در جهت منفی استفاده کنیم. آن گاه روح القدس ما را تشویق می کند تا چهره ی بی نقاب مان را در آینه ی جلال خداوند بنگریم. آن چه در آینه می بینیم، چهره ی بی نقاب مان نیست بلکه چهره ی خداوند است. با نگاه کردن به خودمان، نه تنها تغییر نمی کنیم بلکه دلسرد و ناامید نیز می شویم. اما اگر به جلال خداوند بنگریم، چهره ی ما نیز شبیه خداوند خواهد شد.

به واسطه ی روح القدس هرچه عمیق تر بنگریم، نگاه ما از خودمان به سمت مسیح برمی گردد. او با کلمات محبت آمیز و آن چه مایه ی آرامش ماست، سخن می گوید. او صبورانه افق دیدمان را وسیع تر کرده و باعث می شود افتخار و جلال خداوند برایمان آشکار شود.

آیا به راستی تصویر همه چیز است؟!

این جهان به ما می گوید: "شما یک تصویرید؛ یک تصویر ظاهری که همه چیز است!"

بنابراین آن چه برای این دنیا مهم است، تصویر هر چیزی است. دنیا در آینه می نگرد و تنها بازتاب حجاب خویش را می بیند. دنیا به تصویر خویش محدود شده، درحالی که ما در تلاش هستیم تا چهره ی خود را به تصویر خداوند تبدیل نماییم.

تصویر خویشتن، تنها به این که شما چگونه نگاه می کنید؟ چه لباسی می پوشید؟ چه چیزی دارید؟ و چه چیزی به خود می آویزید بستگی دارد و غالباً پیرامون محورهایی چون زیبایی، ثروت، جوانی و استعداد می چرخد. درحالی که تصویر ما به عنوان افراد ایمان دار، با عبور از جوانی پژمرده نخواهد

بروژس. حجاب

شد و تابع ثروت، توانایی و استعداد نیست بلکه تابع نگرش ما به تصویر مسیح و شستن خود در کلام خداوند است. خداوند از ما نمی خواهد که مانند موسا چهره ی خود را بپوشانیم، بلکه می خواهد از گرمای حضور او بهره مند شویم و نور او را به دیگران نیز بتابانیم.

”پس چون چنین امیدی داریم، با شهامت کامل سخن می گوئیم؛ نه مانند موسا که حجابی بر چهره ی خود کشید تا بنی اسرائیل غایت آن چه را که رو به زوال بود، نظاره نکنند.“

- دوم قرن تیان ۳: ۱۲-۱۳

بنابراین طبق گفته ی کلام، هنگامی که به جلال خداوند امیدواریم، با شهامت حرف می زنیم. موسا چهره ی شریعتی را که در حال افول بود، پوشاند.

”و اگر آن چه زوال می پذیرفت با جلال همراه بود، چه قدر بیش تر آن چه باقی می ماند با جلال همراه است.“

- دوم قرن تیان ۳: ۱۱

در شریعت، هر چیز قابل دیدنی، حایلی میان انسان و خداوند محسوب می شد. اما انجیل ما بسیار باشکوه و پر جلال است، زیرا نه تنها توسط ابرهای تیره یا پرده های ضخیم پوشیده نشده، بلکه حجاب از چشم هایمان برمی دارد تا همه چیز را به درستی ببینیم.

”حتا اگر انجیل ما پوشیده است، بر کسانی پوشیده است که در طریق هلاکت اند. خدای این عصر ذهن های بی ایمانان را کور کرده تا نور انجیل جلال مسیح را که تصویر خداست، نبینند.“

- دوم قرن تیان ۴: ۳-۴

به عقیده ی شما در عصر حاضر چه چیزی به بت تبدیل شده است؟ به نظر من بت های زیادی وجود دارد، اما قوی ترین آن ها خود شیفتگی است؛ یعنی آن قدر شیفته و دل بسته خود باشیم که به یک بت برای خودمان تبدیل شویم. این مسأله زمانی اتفاق می افتد که خودمان قانون وضع کنیم تنها به خودمان و انگیزه مان توجه کنیم و دچار خودخواهی باشیم. یعنی زمانی که

مِیَار حَقِیْقَتِی بِنِی زُو

خودمان محور اصلی همه چیز باشیم. ما زیر نقاب هایی از گناه ترس، بی ایمانی، غرور، طغیان، مذهب و مادی گرایی زندگی می کنیم و هیچ امیدی به رهایی از این نقاب ها نداریم. ما براین باوریم که زیر این نقاب ها می توانیم خود را از خداوند نیز مخفی می کنیم.

”هیچ چیز در تمام آفرینش از نظر خدا پنهان نیست، بلکه همه چیز در برابر چشمان او که حساب ما با اوست، عریان و آشکار است.“

- عبرانیان ۴: ۱۳ -

اما در نهایت با نفوذ حقیقت در زندگی مان این نقاب ها برداشته می شوند و هریک از ما در نور تغییر خواهیم کرد. پنهان شدن در زیر این حجاب ها امن نیست در حالی که با رفتن به سوی نور، تغییر می کنیم. این مسأله درست مانند آن است که از یک سلول سرد و تاریک و نمناک به حیاطی قدم بگذاریم که از نور و حرارت خورشید گرم و روشن شده است. آفتاب بهاری با گرمای مطبوع اش شما را نوازش می کند. درحالی که زیر آفتاب نشستید، احساس می کنید که گرمای آن از لباس تان گذشته و استخوان های تان را گرم می کند. صندلی درون حیاط هم چنان شما را تشویق به نشستن می کند و شما آن قدر زیر آفتاب می نشیند تا لرز و سرمای آن سلول نمور و تاریک از وج و دتان بیرون برود. زمانی که به داخل خانه قدم می گذارید، بازتاب تشعشعات خورشید روی پوست تان کاملاً مشهود است تا جایی که دیگران با نگاه کردن به شما متوجه حضورتان در آفتاب می شوند. شما نیازی به بیان این مطلب که در آفتاب بوده اید، ندارید. آن ها خود این مسأله را درک می کنند. این مسأله کاملاً شبیه ایمان داران است. ما در گرمای حضور خداوند می نشینیم و از حقیقت کلام او بهره مند می شویم. خداوند از ما می خواهد که زیر تابش گرمای پسر خود - عیسیای مسیح - قرار بگیریم تا بازتاب دهنده ی این گرما برای دیگران نیز باشیم. اما اگر بخواهیم تنها از گرمای وجود خود بهره ببریم، هیچ کس تأثیر خداوند را در ما و زندگی مان نخواهد دید.

در این تغییر شکل بمانید

همه ی ما زمانی که به مسیح روی می آوریم، نقاب هامان برداشته می شود، اما مذهب و این دنیا قصد دارند دوباره این نقاب ها را به ما برگردانند. ما ندانسته تحت تأثیرات فرهنگی مان آن چه را که خداوند برایمان انجام داده، از بین می بریم. این نقاب ها تنها از ش و چهره ی واقعی مان را می پوشاند. اگر ما تلاش کنیم که چهره ی خود را به چهره ی مسیح تبدیل کنیم، آن گاه ارزش واقعی و درونی مان افزایش می یابد. زیبایی مان تلطیف شده و به کمال می رسد و دیگر دلیلی برای پوشاندن خود نداریم.

زمانی که دوباره متولد شدیم، اشعه های صلح و آرامش بر ترس و نگرانی هامان از داوری و مرگ تابیده و آن ها را از بین برد. اگر مراقب نباشیم، این آرامش به سرعت از بین می رود و بار دیگر حجابی بر قلب هامان افکنده می شود، بنابراین شادی و جرأت حیات دوباره مان را از دست می دهیم. خداوند ما را به دیدن بازتاب کلام خود فرامی خواند اما اگر قادر به دیدن آن نیستیم، به دلیل آن است که ابرهای تیره، مذهب و تمایلات جسمانی روی بینش مان سایه افکنده است. بنابراین باید خود را از شر سایه های تردید برهانیم؛ سایه هایی که باعث شده از ترس طردشدن از حضور خداوند به سمت او برویم. خداوند ما را دعوت می کند که از سلول سرد و تاریک بیرون آمده و قدم در باغی بگذارم که از نور کمال او گرم و روشن شده است. ما اغلب از قدم گذاشتن به این مسیر می ترسیم، زیرا نگرانیم که این راه به واسطه ی گناهان مان مسدود شده باشد یا کارهای خوب مان آن قدر زیاد نباشد که اجازه ی ورود به ما بدهد. بنابراین زیر سایه ی ترس از طردشدن، خود را مخفی می کنیم و اطمینان داریم که تلاش نکردن بهتر از ناامید شدن است. در سلول تاریک شک و تردید، روز به روز ضعیف تر و رنگ پریده تر می شویم. در چنین فضای تاریک و مرطوبی تنها قارچ و کپک رشد می کند که هر دو برای تغذیه از بقایای موجود زنده استفاده می کنند. این تاریکی که به واسطه ی شریعت ایجاد شده، بین ما و نور خداوند فاصله ایجاد می کند اما روح القدس به ما حیات دوباره می دهد. به ما گفته شده:

”پس چون کاهن اعظمی والامقام داریم که از آسمان ها درگذشته است، یعنی عیسا پسر خدا، بیایید اعتراف خود را استوار نگاه داریم ... پس

مبار حقیقی بن زو

آزادانه به تخت فیض نزدیک شویم تا رحمت بیاییم و فیضی را حاصل کنیم که به هنگام نیاز یاری مان دهد.

- عبرانیان ۴: ۱۴ و ۱۶

اکنون چیزی برای مخفی کردن نداریم. جسارت خود را در مسیح باز یافته ایم. او کامل ترین کاهنان است. او خدمت کرد اما نه مانند کاهنان لاوی بلکه مانند:

"او نه بر پایه ی حکم شرعی مربوط به نسب خود، بلکه بر پایه ی نیروی حیاتی فناپذیر، کاهن می شود. زیرا درباره ی او چنین شهادت داده شده که: تو جاودانه کاهن هستی، از مرتبه ی ملک یصدق. حکم پیشین منسوخ شد، چون سست و بی فایده بود، زیرا شریعت هیچ چیز را کامل نکرد. در مقابل، امیدی بهتر ارایه شد که از طریق آن به خدا نزدیک می شویم."

- عبرانیان ۷: ۱۶-۱۹

خداوند از ما می خواهد حجاب هایمان را برداشته و هنگام نیاز به حضور او

برویم.



آیا احساس میکنید ارتباط تان با خداوند سرد و تاریک شده و روی آن را لایه ای پوشانده است؟

آیا در این نگرانی و تشویش به سر می برید که خداوند زمانی که به حضور او میروید، شما را میبذرد یا نه؟ چه چیزی ترس از طردشدن نزد خداوند را در شما ایجاد میکند؟

زمانی که به حضور خداوند میروید، آیا به تصویر و معایب خود مینگرید یا به نیکویی و

آیا هنگام نگرستن در آینهی قوانین کامل و آزادی بخش خداوند، معایب و کاستیهای خود را میبینید یا آنچه را که خداوند برایتان مهیا کرده است؟

آیا هنگامی که نجات یافتید، کتاب مقدس را به گونه ای متفاوت تر از پیش خواندید؟

پس از آن چگونه به کلام نگاه میکردید؟

اکنون آن را چگونه میبینید؟

آیا خواندن کتاب مقدس برایتان تنها یک وظیفهی مذهبی است؟

از چه زمانی برای آموزش، آرامش درونی و تشویق، شروع به مطالعهی کتاب مقدس نمودید؟

آیا می دانید خداوند، تا چه اندازه خواهان دگرگونی شماست، حتا بیشتر از آن چه خود خواستار آن هستید؟ آیا می دانید خداوند چه قدر مشتاق صحبت کردن با شماست، بیش از آن چه شما مایل به شنیدن سخنان او هستید؟ او منتظر شماست که به سوی او بازگشت کنید، تا هر حجابی که قلبتان را پوشانده و شما را از رابطه ی پر جلال و صمیمانه با او جدا ساخته است، بردارد!



تنها به واسطه ی روح القدس می توان با نگاه
کردن به ظاهر، به باطن پی برد.

شما آن کسی نیستید که دیگران می بینند

”... خداوند مثل انسان نمی نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می نگرد و خداوند به دل می نگرد.“

-اول سموئیل ۱۶: ۷-

در فصل گذشته راجع به حجاب قلب های مان سخن گفتیم. اکنون نوبت آن است که پوشش و حجاب ظاهری را مورد بررسی قرار دهیم. ما اغلب زیر تأثیر آن چه که می بینیم، قرار می گیریم که می تواند گمراه کننده باشد. پوشش افراد بیانگر ماهیت درونی آن هاست، اما گاهی ظاهر افراد، باطن آن ها را تکذیب می کند. ما تنها به واسطه ی روح القدس می توانیم با دیدن افراد پی به باطن آن ها ببریم. سموئیل را در نظر بگیرید. او پدر نبی ها بود و خداوند بارها در شیلوه، خود را با کلام اش بر سموئیل ظاهر می ساخت و این مساله باعث شهرت او گشته بود.

”و سموئیل بزرگ می شد و خداوند با وی می بود و نمی گذاشت که یکی از سخنان اش بر زمین بیفتد. و تمامی اسراییل از دان تا بئر شبع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی خداوند باشد.“

-اول سموئیل ۳: ۱۹-۲۰-

سموئیل قلب پاکي داشت و خداوند از سخنان او حمايت مي کرد و نمي گذاشت که هيچ يک از سخنان اش بر زمين بيفتد. يک قوم، قدرت خداوند را در زندگي سموئيل به رسميت شناختند و به عنوان سخنگوي خداوند به او افتخار مي کردند. اگرچه سموئيل زير سرپرستي رهبران و کاهنان فاسد و نافرمان بزرگ شده بود، اما او به خداوند نزديک شد. او از خواست و اراده ي خداوند آگاه بود و صدای خداوند را مي شنيد. هنگامي که خداوند او را براي مسح کردن يکي از پسران "يسا" فرستاد، سموئيل زير تأثير آن چه که ديده بود، قرار گرفت. سموئيل به يسا دستور داد تا پسران اش را گرد خود جمع کند:

"و واقع شد که چون آمدند، بر الياب نظر انداخته، گفت: يقينا مسيح خداوند به حضور وي است. اما خداوند به سموئيل گفت: به چهره اش و بلندي قامت اش نظر نمما زيرا او را رد کرده ام، چون که خداوند مثل انسان نمي نگرد، زيرا که انسان به ظاهر مي نگرد و خداوند به دل مي نگرد."

- اول سموئيل ۱۶: ۶-۷

يک قلب در پي خداوند

در ابتدا سموئيل اطمينان داشت که مسح خداوند بر نخستين فرزند يسا به نام "الياب" قرار مي گيرد. چرا که او تحت تأثير ظاهر و قامت او قرار گرفته بود. او غرور پنهان در قلب الياب را نديد. در اصل خداوند به سموئيل گفت: "تحت تأثير آن چه که مي بيني قرار مگير! به دستورات و راهنمايي هاي من گوش کن. زيرا من مسایل را عميق تر از تو مي بينم و آن چه را که تو درک نمي کنی، من درک مي کنم."

در واقع ظاهر الياب مورد توجه سموئيل قرار گرفته بود، اما خداوند معيار ديگري براي انتخاب دارد و آن قلب افراد است. خداوند مي دانست که معيار انسان ها ظاهر افراد است. ما انسان ها، چه کسی را دوست داشته باشيم و چه دوست نداشته باشيم، زير تأثير ظاهر افراد يا اشيا قرار مي گيريم. اکنون اجازه دهيد درباره ي راه هايي که ظاهر افراد بر ما تأثير مي گذارد، آشکارا سخن بگوئيم.

تأثیر نخستین نگاه

دو زنی را تصور کنید که هر دو از لحاظ شغلی، موقعیت بسیار خوبی دارند و توسط دوستی مشترک به یکدیگر معرفی می شوند و هر دوی آن ها جوان و زیبا هستند. به یکدیگر سلام کرده و به هم دست می دهند، لبخند می زنند و با چشمان شان یکدیگر را ارزیابی می کنند و کلمات دوستانه ای که بیان می کنند، نمی تواند جریان افکارشان را در این بررسی متوقف نماید.

خانم شماره (۱) به نگاه کردن به طرف مقابل اش، با خود فکر می کند: "جذاب است. بسیار عالی آرایش کرده و موهای شیکی دارد. رژلب اش خوش رنگ و براق است اما گوشواره هایش را بیش تر دوست دارم..." سپس نگاه اش متوجه دستان او می شود: "او نیز مانند من مجرد است، قد بلندی دارد اما من از او باریک تر و کشیده تر می باشم. کیف و کفش زیبایی دارد، چه شغلی می تواند داشته باشد؟"

خانم شماره (۱) با صدایی بلند می پرسد: "شغل شما چیست؟" و اما بررسی های خانم شماره (۲): به نظر او خانم شماره (۱) جذاب بوده و موهای زیبایی دارد؛ اگرچه آن ها را رنگ کرده است. او متوجه می شود که پاهای خانم شماره (۱) مانند او لاغر نیست و با وجود پوشیدن کفش پاشنه بلند، قد او از خانم شماره (۱) کوتاه تر است. اما چهره ی زیبایی دارد. او هم چنین لباس خانم شماره (۲) را می پسندد، البته اگر رنگ دیگری داشت، با چهره و موهای رنگ کرده اش متناسب تر بود.

خانم شماره (۲) جواب می دهد: "من برنامه ریز مالی و کارگزار بورس هستم. شما چه طور؟"

خانم شماره (۱) تحت تأثیر قرار می گیرد. یک موقعیت کاری عالی با فشار کار بالا. این دوستی می تواند به نفع او باشد، زیرا او به یک برنامه ریز مالی نیاز دارد.

خانم شماره (۲) از خانم شماره (۱) می خواهد تا درباره ی کارش توضیح دهد:

- "من وکیل شرکت Lawson & Lawson هستم."
و این بار خانم شماره (۲) با تکان سر، تأیید و احترام خود را نسبت به شغل

او نشان می دهد. به نظر مسابقه ای شروع شده است. هر دوی آن ها از نظر شغلی به یکدیگر احترام می گذارند. هر دو مجرد و مستقل بوده و امتیازات و مسئولیت های یکسانی دارند و هیچ کدام زیر تأثیر نگاه های دیگری قرار نگرفته است. آن ها می توانند با یکدیگر دوست باشند. اکنون حرف هایشان پیرامون مسایل مشترکی می چرخد. از دوستان، تفریحات و علایق مشترک شان سخن می گویند.

این دو زن فرضی و خیالی، از لحاظ ظاهری و موقعیت اجتماعی، با هم برابر بودند. اما دو زنی را تصور کنید که با هم متفاوت بوده و با یکدیگر برخورد کنند. آن گاه چه اتفاقی می افتد؟

هنگامی که تضادها فاصله ایجاد می کنند

اکنون سناریوی دیگری را به تصویر می کشیم: مردی به همراه همسرش که مادر دو فرزند او نیز می باشد، در یک مرکز خرید با دوست دوران مدرسه اش و دوست دختر او برخورد می کند. دو مرد از دیدن یکدیگر خوشحال شده و یکدیگر را در آغوش می گیرند: "هی چطوری؟ به نظر می آید خوب و سرحال باشی؟"

مرد به دوست قدیمی اش می گوید: "جورج! تو را با همسرم بت آشنا می کنم. نمی دانم در مدرسه یکدیگر را دیده بودید یا نه؟ عزیزم من با جورج در سال سوم درس حسابداری آشنا شدم."

بت، سرش را تکان داده، می گوید: "از دیدن تان خوش وقت ام، جورج!" او با ناراحتی به دوست دختر جورج نگاه می کند. متوجه می شود که آن ها با هم ازدواج نکرده اند، زیرا در دست شان حلقه ای نبود.

- از دیدن تان خوشحال ام بت! می خواهم لری را به شما معرفی کنم... لری با بریان و بت آشنا شو!

لری با ناراحتی لبخندی زده و می گوید: "از دیدن تان خوش وقت ام" او احساس خوبی ندارد. او با جورج، بریان و بت به مدرسه نمی رفت و چند سال از آن ها جوان تر بود.

بت در حالی که تلاش می کرد مستقیماً به چشمان لری نگاه نکند، با سردی جواب داد: "من نیز از دیدن تان خوش وقت ام!"

سأ لگی نیمبر که ونگر لگی می بیشتر

مردها (برایان و جورج) مشغول صحبت با یکدیگر می شوند و لری و بت نیز با چشمان شان یکدیگر را و سپس مرکز خرید را بررسی می کنند. بت از لری خوش اش نمی آید؛ زیرا او جوان تر و لاغرتر است و می ترسد شوهرش دوست دختر جورج را جذاب تر از او بباید. لری آراسته و مرتب است؛ شلوار کوتاه قشنگی پوشیده، در حالی که بت یک سارافون حاملگی گشاد و راحت به تن دارد. بت پس از دومین زایمان اش، کمی چاق شده بود. او فکر نمی کرد در این روز که هیچ آرایشی هم نکرده، به یک آشنا برخورد کنند. بنابراین کمی دستپاچه بود.

لری نیز در این سکوت، احساس بدی دارد. بنابراین به سوی بت که کنار همسرش ایستاده، می رود. اما پیش از آن که بتواند گفت و گوی خوبی را آغاز نماید، بت از او سوالی می پرسد:

- چند وقت است با جورج آشنا شده اید؟

- چند سالی می شود که یکدیگر را می شناسیم، اما این چند ماه اخیر رابطه مان جدی تر شده است. شما چند وقت است که ازدواج کرده اید؟
بت با غرور جواب می دهد: "شش سال" و اضافه می کند: "ما دو بچه نیز داریم."

لری می گوید: "اوه چه خوب!"

اما بت زیر تأثیر رفتار صمیمی و ظاهر خوب لری قرار نمی گیرد. او نمی خواهد با مسأله راحت برخورد کند و احساس خوشایندی از این دیدار داشته باشد. بت از کنار لری عبور کرده و دست همسرش را می گیرد؛ بدین معنی که باید بیرون بروند و بعدازظهر را با هم بگذرانند. او نمی خواهد که از لری چیزی بیبرد. بنابراین درحالی که او رانادیده می گیرد، به مردها می گوید: "بهتر است شما و جورج یک روز ناهار را با یکدیگر قرار بگذارید و دوری این مدت را جبران کنید..."

- آه، خیلی خوب است..."

جورج و برایان شماره تلفن های خود را به یکدیگر داده و قول می دهند که با هم تماس بگیرند. بدین ترتیب زوج ها از هم جدا شده و هریک به مسیر خود می روند. سپس برایان خوشحالی اش را از دیدن جورج برای بت ابراز می کند و از موفقیت های شخصی و شغلی جورج با او حرف می زند. سپس از لری

صحبت می کند:

– من لری را دوست دارم، دختر صمیمی ای است.
بت نگاه تندی به همسرش می اندازد و برایشان می پرسد: "این چه قیافه ای است؟"

بت پاسخ می دهد:

– رفتار دوستانه و صمیمانه ای داشت؟ ندیدی چه قدر جدی بود؟

– من متوجه نشدم.

برایشان صادقانه جواب می دهد.

بت اظهار می کند: "می دانی که پیش از بچه دار شدن، چهره و اندام من بسیار متفاوت بود."

در واقع او می خواهد جذابیت لری را فریبنده و گذرا توصیف کرده و فداکاری خود را به همسرش یادآوری نماید. بت ادامه می دهد:

– اگر من نیز تمام روز را جلوی آینه به خودم نگاه می کردم و ورزش هم می کردم، می توانستم مانند لری خوب و جذاب باشم.

توجه کنید برایشان فقط گفته بود که لری صمیمی است؛ زیرا متوجه شده بود که او به سمت بت آمد تا گفت و گویی را آغاز نماید و مقایسه و اشاره ای به جذابیت او نکرده بود. اما بت می ترسید و قصد داشت لری را کوچک کند. زیرا در این صورت احساس بهتری نسبت به خودش داشت. او می خواست لری را تا جایی پایین بیاورد که بتواند با او رقابت کند. در این صورت او دوباره احساس امنیت می کرد.

تا سطح قضاوت ظاهری پایین آمدن!

من به زنان بسیاری برخورد کرده ام که برخلاف ظاهر و موفقیت های یکسان مان، با هم متفاوت بودیم اما دوستانه یکدیگر را در آغوش می گرفتیم و از کنارهم بودن لذت می بردیم. زیرا تفاوت های مان آن قدر نبود که جدایی یا فاصله ای ایجاد کند و این تفاوت ها برایمان جالب بود. حتا با زنانی آشنا شدم که برخلاف آن که ظاهر بسیار خوبی داشتند، اما برای آن که این تفاوت موجب ترس و وحشت من نشود و فاصله ای در روابط مان ایجاد نکند، سعی می کردند چهره و جذابیت شان را کم اهمیت جلوه دهند. به خوبی می دانستم

که اگر کسی بخواهد از روی ظاهر مرا قضاوت کند، با شکست مواجه خواهد شد. هنگامی که می دیدم شخصیت ام را آن قدر پایین می آورند که مرا از روی سائز لباس ام قضاوت می کنند، بسیار خشمگین و عصبانی می شدم. گاهی به من می گفتند: "از تو متنفرم، باورم نمی شود که چهار فرزند داشته باشی!" اگرچه این جملات همیشه به شوخی بیان می شدند، اما تعجب می کنید اگر بدانید که چه حقیقتی در این شوخی ها نهفته است.

من خیلی زود این مساله ی دردناک را آموختم که چگونه ارزش مان به واسطه ی آن چه که دیگران در ظاهر می بینند، کم می شود. زمانی که ۵ سال ام بود، به خاطر سرطان، چشم راست ام را از دست دادم. پزشکان به پدر و مادرم گفته بودند به تشخیص آن ها دچار سردرد می شوم، به خواب می روم و دیگر هرگز بیدار نخواهم شد و تنها شش ماه فرصت زندگی کردن دارم.

آن زمان پدر و مادرم بدترین و سخت ترین لحظات را سپری می کردند و تا مدت ها این خبر را به من نگفتند. پس از عمل جراحی و برداشتن چشم ام، برای مدتی از چشم بند استفاده می کردم تا التهابات پس از عمل از بین برود و بتوانم از چشم مصنوعی استفاده نمایم. تا پیش از عمل هرگاه پدر و مادرم مرا بیرون می بردند، مردم جلوی آن ها را گرفته و می گفتند: "چه دختر کوچولوی زیبایی! چه چشمان قشنگی دارد!"

زمانی که جوان بودم، هیچ گاه از این تعریف ها احساس خوبی نداشتم و از این که مردم مرا نگاه می کردند و با پدر و مادرم درباره ی من صحبت می کردند، بسیار ناراحت و آشفته می شدم. من گوشه ای می ایستادم تا پدر یا مادرم به جای من این تعریف ها را دریافت نمایند و من نیز در حالی که سرم را پایین انداخته و به اطراف ام نگاه می کردم، نجواکنان پاسخ می دادم: "متشکرم!"

نه تنها زیبایی برایم اهمیتی نداشت، بلکه اغلب یک توهین برایم تلقی می شد. دوست داشتم به جای تعریف از ظاهرم، بگویند: "این دختر چه قدر عالی از درخت بالا می رود!" یا "او همانند یک ماهی شنا می کند..."

من این گونه بودم. کلمه ی "زیبا" بسیار دخترانه است در حالی که من دختری شیطان بودم که رفتارهای پسرانه را دوست داشتم. می خواستم محکم و قوی باشم و بتوانم سریع بدوم. زیبایی، به مفهوم دوش گرفتن، شستن موی

سر، گرفتن ناخن ها و خوابیدن در تخت خواب است. پس از جراحی و برداشتن چشم ام، همه ی تعریف ها پایان یافت. مردم با من بیگانه شده بودند و با فاصله مرا بررسی می کردند. ما در یک شهر کوچک زندگی می کردیم و بیش تر افرادی که با ما رابطه داشتند، از وضعیت چشم ام مطلع بودند. مردم اغلب با ترحم به من نگاه می کردند و زمانی که تصور می کردند من در آن نزدیکی ها نیستم، از پدر و مادرم می پرسیدند: "حال اش چه طور است؟" و مادرم با صدای بلند جواب می داد: "خوب است"

اما به نظر می رسید که آن ها در این مورد تردید دارند، آن گاه به طرف من برمی گشتند و لبخند ترحم آمیزی به من می زدند. من نیز با نگاهی گستاخانه پاسخ آن ها را می دادم. می خواستم فریاد بزنم: "من خوب ام، اگر چه یک چشم ندارم اما ضعیف نیستم. من همان آدم سابق هستم!"

جراحی چشم ام، در طول سال تحصیلی انجام شد. بچه های مدرسه مرا "یک چشمی" و "سیکلوپ"* می نامیدند. مادرم به من تذکر می داد که به این نام های مسخره توجهی نکنم و اگر جواب آن ها را بدهم یا گریه کنم، این آزارها بیش تر می شود. او مرا تشویق می کرد که نسبت به این حرف ها بی اعتنا باشم و به من قول داد که زمانی که از مدرسه به خانه برگشتم، می توانم در آغوش او گریه کنم. بسیاری از روزها از مدرسه تا خانه را می دیدم، در حالی که بچه ها از آن طرف خیابان مرا مسخره می کردند وانمود می کردم که صدای آن ها را نمی شنوم و اشک هایم را تا رسیدن به خانه نگه می داشتم. آن گاه مادرم مرا در آغوش گرفته و می گفت: "بچه ها در این سن، شیطان و بدجنس هستند و به من اطمینان می داد هنگامی که بزرگ شوم مانند آن ها نخواهم بود.

و سرانجام این نام گذاری ها پایان یافت اما ارزیابی ما براساس ظاهر افراد هرگز پایان نمی یابد. همه ی ما بزرگ می شویم و اکثرا زمان کمی می توانیم با هم سن و سالان خود چنین بازی ناعادلانه ای را داشته باشیم؛ زیرا می دانیم این قضاوت ناعادلانه و بی رحمانه است.

شما آن کسی که می بینید، نیستید. آن کسی که دیگران می بینند نیز

* سیکلوپ: غول یک چشم در اساطیر یونان

سأ لكی نیمبر كه و بگره می بیشتر

نمی باشید و دیگران هم آن کسی که شما می بینید، نیستند.

کودک پنج ساله ی درون ام، به خوبی آگاه بود که من آن کسی که در ظاهر دیده می شود، نمی باشم. من در ۵ سالگی علیه این مساله که با نگاه کردن به ظاهر، می توان افراد یا اشیا را ارزیابی نمود، به شدت می جنگیدم. اما بعدها من نیز این معیار بی ارزش را در زندگی پذیرفتم.

ما برخلاف کودکان به سرعت زیر تأثیر عوامل فرهنگی قرار نمی گیریم، زیرا برای ذوب شدن و شکل گیری فلز وجودی مان زمان زیادی لازم است. اما هنگامی که این فلز شکل بگیرد، به سرعت سرد می شود و به یک معیار سخت و محکم تبدیل می شود؛ معیاری که مرتبا خود و دیگران را با آن می سنجیم.

دختران در سنین کودکی دوست دارند که هرچه زودتر بزرگ شوند. بنابراین خود را با لوازم آرایشی و زیورآلات می آرایند. حتا زمانی که در اوج زیبایی شان هستند، باز هم از لوازم آرایش و لباس های گوناگون برای آراستن خود استفاده می کنند. آن ها نمی توانند منتظر باشند تا بزرگ شوند. سپس به سرعت وارد مرحله ی نوجوانی می شوند. آن ها تصور می کنند که بدون آرایش، زیبا نیستند و این کار را که تنها در مواقع خاصی انجام می دادند، اکنون برایشان به صورت کاری روزانه و ضروری تبدیل می شود. آن ها دوست دارند بزرگ تر به نظر برسند و مانند بزرگ ترها رفتار کنند.

سپس اتفاق وحشتناکی رخ می دهد. آن ها به سنی که این همه آرزوی رسیدن اش را داشتند، می رسند اما اکنون نگران پیر شدن می باشند. اگرچه ۱۶ تا ۲۶ سالگی بهترین سن است، اما این دوران در طول زندگی بسیار کوتاه است. اما وقتی زنان به سن ۳۵ سالگی می رسند، دیگر دوست ندارند بزرگ تر از سن شان به نظر بیایند بلکه می خواهند جوان تر به نظر برسند.

به نظر می رسد مردان مانند زنان با سن خود درگیر نمی باشند. روند بزرگ شدن آن ها، طبیعی تر است. آن ها می خواهند بزرگ و مستقل شوند ولی هیچ گاه برای این که بزرگ تر به نظر برسند، از کلاه گیس استفاده نمی کنند. در حالی که برخی از زنان، سن شان را دروغ می گویند و تا مدت ها آن را پنهان می کنند. آن ها از بیان سن واقعی شان امتناع می کنند زیرا می خواهند جوان تر و عاقل به نظر بیایند. اما جوانی و خرد هرگز در کنارهم قرار نمی گیرد. دانایی و خرد با گذشت زمان، اطاعت تسلیم شدن و به کارگیری

حقیقت به دست می آید اما اکثر ما به چنین بینشی نرسیده ایم.

زینت گران بها

زنان جوان همیشه این اشتباه را می کنند که فکرمی کنند ارزش و صداقت شان به ظاهرشان بستگی دارد و ارزش های درونی شان را نادیده می گیرند. همه ی ما این آیه را در رساله ی اول پطرس خوانده ایم:

”زیبایی شما نه در آرایش ظاهری، هم چون گیسوان بافته و جواهرات و جامه های فاخر، بلکه در آن انسان باطنی باشد که آراسته به زیبایی ناپژمردنی روحی ملایم و آرام است، که در نظر خدا بس گران بهاست.“

- اول پطرس ۳: ۳-۴

خداوند به ما هشدار می دهد که تنها ظاهر خود را زینت ندهیم. البته او هیچ گاه نمی گوید که ظاهری آراسته نداشته باشیم یا لباس های کهنه بپوشیم، از جواهرات استفاده نکنیم و موهایی نامرتب داشته باشیم، بلکه خداوند بیش تر بر آرایش درونی مان تأکید می کند.

به خاطر داشته باشید خداوند براساس اندیشه و عملکردهایمان ما را قضاوت می کند، نه بر اساس ظاهرمان. او آن چه را که دیده می شود، داوری نمی کند بلکه شرایط نادیده ی قلب مان را قضاوت می کند. او به ما هشدار می دهد که وقت مان را صرف آرایش و تزئین آن چه که ابدی و جاودان نیست، ننماییم. بلکه دل های مان را با حضور خداوند، سکوت و زیبایی زینت دهیم چراکه ابدیت هرگز پیر نمی شود، دزدیده نمی شود و تیره نیز نمی گردد.

دیدگاه خداوند جاودانی است. او ما را مرهون زیبایی رمزآلودش می نماید. زیبایی ذاتی ای که تنها در چشمان خداوند قرار دارد و هیچ کس جز او از آن آگاه نیست.

جهان امروز، بیش تر به دنبال آرامش است تا به دنبال جدیدترین لباس ها، رنگ مو یا جواهرات. زیرا همه می توانند از این ها استفاده کنند اما آن چه که ندارند، آرامش است و متأسفانه این مسایل به غلط معیار ارزش و لیاقت افراد شده است.

بیش تر انسان ها برای پنهان کردن پوچی شان، خود را می آرایند در حالی

سأ أكي نيمير كه و بگره می بیشتر

که ما برای شفافیت روح مان، خود را از آلودگی ها پاک می نماییم. آن ها پنهان می شوند در حالی که ما می درخشیم.
متأسفانه ما به این تصورات غلط دنیا، اجازه داده ایم تا ظاهر بیرونی مان را زیر تأثیر قرار دهد و بازتاب درونی مان را پنهان نماید.

قضاوت درست یا قضاوت نادرست

اغلب قضاوت های ما به دلیل آن که بر اساس ظواهر قضاوت می کنیم، اشتباه است. زینت دادن ظاهر مانند ظرف میوه ای است که بر روی یک روی میز قرار دارد. اگرچه میوه های درون ظرف مصنوعی می باشند، اما به دلیل آن که ظرف کریستال و صنایع دستی می باشد، میوه های بی جان را زیبا نشان می دهد. میوه ها بسیار هوس انگیز می باشند. زیرا با زیبایی خارجی محصور شده اند، اما اگر آن ها را از آن ظرف خارج نماییم، دیگر ارزشی ندارند.
حال تصور کنید در گنجی ی یک آشپزخانه، جعبه ای کهنه و قدیمی وجود دارد که درون آن مواد غذایی باارزشی می باشد. جعبه زیبا نیست اما مواد درون آن خوشمزه، تازه و مقوی می باشند. اگر شما گرسنه باشید - گرسنه ی حقیقت و واقعیت - از زیبایی ظرف کریستال پر از میوه ی مصنوعی روی برگردانده و به سمت جعبه ی قدیمی می روید.
خداوند نیز ما را با میوه هاما ن نه ظرف های میوه مان، داوری می کند. او از ما می خواهد آرایش درونی مان مفید و تازه باشد نه سرد و زیبا و یا حتا مصنوعی! بنابراین قضاوت ما براساس بسته بندی ظاهر اشتباه است.



تاکنون چندبار این مساله برایتان اتفاق افتاده که ظاهر دیگران شما را به وحشت بیاندازد؟

آیا تلاش کرده‌اید که این احساس را در خود از بین ببرید؟

چه ویژگی ظاهری زنان دیگر، برایتان تهدیدی به حساب می‌آید؟ (زیبایی، وزن، نوع

آیا تاکنون شما را از روی ظاهر تان قضاوت کرده اند؟

آیا این داوری اشتباه بوده است؟

آیا ظاهر تان به شما اعتماد به نفس میدهد یا درون تان؟

بیش تر مواقع زمان تان را صرف چه کارهایی میکنید یا به چه چیزهایی میاندیشید؟

” پدر، من به دلیل آن که اجازه دادم ظاهر افراد بر قضاوت ها و روابط من با آن ها تأثیر بگذارد، توبه می کنم. مرا ببخش که خود را با دیگران مقایسه کرده و با آن ها رقابت می کردم. تو هرگز ما را با یکدیگر مقایسه نمی کنی. عوامل فرهنگی که باعث تغییر دیدگاه ام شده اند را از میان بردار! در فصل های اندکی که از این کتاب باقی مانده، چشمانی برای دیدن به من عطا کن. آمین!“



خودم را با ترازو وزن کردم و
پی بردم که چه لاغر باشم و چه چاق، ارزش
دوست داشتن را دارم.

جلال آینده

” آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک، مهم تر نیست؟ ”

- مشا ۶: ۲۵

اگرچه می توانید ارزش خود را با طلا بسنجید، اما آن گونه که خود را ارزیابی می کنید نیستید! بسیاری از ما به جای ارزیابی ارزش های درونی و وزن کردن گوهر درونی مان، وزن ظاهری خود را با اعداد روی ترازو می سنجیم. ما در جامعه ای زندگی می کنیم که بر این باور است: ”هیچ گاه نمی توانید بسیار ثروتمند و یا بسیار فقیر باشید؛ زیرا هیچ یک درست نیست.“

با خود تصمیم گرفتم تا چند هفته ای را در همایش زنان در آریزونا بگذرانم و به دعا و پرستش پردازم. برنامه ی سفر را با یک بروشور برایم فرستادند. طبق برنامه، زمان پرواز روز پنج شنبه بود و همان شب دیروقت به مقصد می رسیدیم و صبح روز بعد می بایست از آن جا به سمت مرکز همایش حرکت می کردیم. در این سفر پسر نوزادم نیز همراه ام بود. طبق برنامه روزهای جمعه، شنبه شب و صبح یک شنبه سخنرانی داشتم. برنامه ی خوبی بود، زیرا برای مادری که در پرواز بی خواب می شد، چندان سنگین نبود. در بروشور برای شنبه ساعت ۱۰ صبح تعدادی جلسات آموزشی ثبت شده بود. در حالی که

به عناوین و موضوعات آن‌ها نگاه می‌کردم، روح القدس از من خواست که جلسه‌ای با عنوان "وزن" برگزار کنم.

با تعجب گفتم: "اما من تا به حال درباره‌ی وزن صحبت نکرده‌ام!"
بار دیگر نگاهی به فهرست موضوعات انداخته و متوجه شدم که همه‌ی عناوین‌ها بسیار عمیق و روحانی هستند. با خود فکر کردم مطمئناً آن‌ها تصور می‌کنند که من انسان مادی‌ای هستم و سعی می‌کنند جلوی مرا بگیرند و مانع برگزاری این جلسه شوند. "حتا نمی‌دانم چه نامی روی آن بگذارم!؟"
روح القدس پاسخ داد: "نام آن را زیر بار وزن خم شدن، بگذار. اگر این موعظه مردم را از قید بندگی و اسارت رها سازد، نه تنها مادی و جسمانی نیست، بلکه نوعی آزادی است."

با توجه به همایشی که چند هفته‌ی پیش برگزار شده بود، مطمئن بودم که اکنون اضافه کردن جلسه‌ای دیگر بسیار دیر است. اما برای اطاعت از دستور خداوند با همسر کشیش تماس گرفتم. اگرچه احساس حماقت می‌کردم، اما پیشنهاد برگزاری جلسه‌ای در کنار جلسات شنبه صبح را مطرح کردم. همسر کشیش پاسخ داد که مطمئن نیست بتواند برای آن برنامه ریزی کند (البته قلباً امیدوار بودم که برنامه ریزی نکند) وقتی خبری از او نشد، تصور کردم که به نتیجه نرسیده است.

رهای از قید وزن

بیش از صد نفر از زنان در این همایش شرکت کرده و به دعا و پرستش مشغول بودند و این زمان را به مصاحبت با خداوند اختصاص داده بودند. چنان حس امید و وجود داشت که برای شروع جلسات بسیار هیجان زده بودم و جمعه شب جلسه‌ی بسیار قدرتمندی را با حضور روح القدس برگزار کردیم که تا نیمه شب به طول انجامید. ابتدای جلسه به همسر کشیش نگاه کرده و گفتم: "خوشحال‌ام که برای فردا جلسه‌ی دیگری به جلسات اضافه شد!" او که ظاهراً غافلگیر شده بود، توضیح داد: "فراموش کردم بگویم باید فردا ساعت ۲ بعدازظهر در جلسه‌ی مربوط به "وزن" شرکت نمایم. زنان بسیاری برای شرکت در این جلسه ثبت نام کرده‌اند؛ حدود ۹۰ نفر!"
سعی کردم تعجب‌ام را پنهان کنم. اصلاً آمادگی نداشتم. با خستگی به

اتاق ام برگشته و پس از رسیدگی به پسر کوچک ام، به رختخواب رفتم اما تمام شب را بیدار بودم.

صبح روز بعد دعا کردم: "پدر، واقعا نمی دانم که به آن ها چه بگویم؟!"
او گفت: "شهادت بده چگونه به دلیل وسواس لاغری دچار کم خوراکی شدید شده بودی و سپس آیه ای از کلام را به من داد:

"پس به شما می گویم، نگران زندگی خود نباشید که چه بخورید یا چه بنوشید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهم تر نیست؟"

- متا ۶: ۲۵

نگرانی، فکر را تسخیر می کند. هنگامی که به خاطر مساله ای نگران یا آشفته می شویم، آرامش فکرمات مختل شده و از بین می رود. نگرانی هیچ گاه سازنده نبوده و همیشه با ترس و عذاب همراه است و می تواند موجب خودخوری شود. در آیه ی بالا می توان به جای "نگران نباشید" از "با وسواس نیاندیشید" استفاده کنیم و آن آیه را این گونه بخوانیم:

"پس به شما می گویم، با وسواس به زندگی نیاندیشید که چه بخورید یا چه بنوشید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهم تر نیست؟"

- متا ۶: ۲۵

وسواس من به وزن

می خواهم شما را به زمانی ببرم که تنها فکر و ذهن ام وزن ام بود. شاید داستان من شما را به یاد کسی بیاندازد که او را می شناسید و دوست اش دارید یا حتا ممکن است تصویر خود را در این واژه ها ببینید. مشکل من با وزن ام، به زمانی برمی گردد که هنوز با مسیح آشنا نشده بودم و تا زمانی هم که یک ایمان دار واقعی بشوم ادامه داشت. زنان بسیاری را می شناسم که با این مساله درگیر هستند. این مساله برای خداوند مهم است و بخش عمده ی شهادت مرا در برمی گیرد.

هنگامی که ۱۶ ساله بودم، اطلاع دقیقی از وزن خود نداشتم. فقط یک بار در اردوی تابستانی خود را وزن کرده بودم تا مطمئن شوم کمبود وزن ندارم و یک بار هم در معاینات پزشکی تا میزان رشدم تعیین شود. آن زمان با افزایش وزن ام، شاهد رشد قدم نیز بودم که نشان می داد به بلوغ رسیده ام.

جوان و فعال بودم و تقریباً تمام سال را در یک تیم شنا عضو بودم. هر وقت هر چیزی می خواستم، می خوردم؛ بدون آن که به وزن ام فکر کنم. سال سوم دبیرستان، هنگام آموزش در رشته ی دو با مانع زردپی قوزک پایم کشیده شد. برای مدتی با چوب زیر بغل راه می رفتم. تصمیم گرفتم تا هنگامی که مچ پایم خوب نشود، شنا نکنم. یک روز که از مدرسه پیاده می آمدم، پدرم جلوی مرا گرفته و با نارضایتی به من نگاه کرد و گفت: "بچرخ ببینم، چه قدر این شلوار جین برایت تنگ است! مگر چند کیلویی؟!"

در حالی که سعی می کردم به یاد بیاورم در اردوی سال گذشته وزن ام چه قدر بود، پاسخ دادم: "۵۸ کیلو"
پدرم با تردید گفت: "این طور به نظر نمی رسد، دستکم باید ۶۲ کیلو باشی"
و ادامه داد:

"برو و خودت را وزن کن!"

با عجله به سمت حمام پدر و مادرم دویدم و روی ترازوی آن ها رفتم. وقتی خود را وزن کردم، در کمال تعجب دیدم که ۶۳ کیلو هستم.
با خجالت وزن ام را به پدرم گفتم و او گفت که خیلی چاق شده ام. به اتاق ام رفتم و در آینه به خودم نگاه کردم. برای نخستین بار واقعا به خودم نگاه می کردم. شلوار جین ام را در آوردم. خیلی تنگ بود. می توانستم خط درزها را روی پاهایم ببینم. در بعضی قسمت ها حتا جای کوک ها نیز روی پاهایم افتاده بود. لباس گشادتری پوشیدم و به سمت کمد لباس ها رفتم. می خواستم ببینم کدام یک از لباس ها برایم تنگ شده است؟ یکی یکی لباس ها را امتحان کرده و همان طور که در آینه نگاه می کردم، خود را سرزنش نمودم: "تو چاق هستی!"

آن شب زیر نگاه های پدرم که مراقب غذا خوردن ام بود، از خوردن پرس دوم غذا و دسر خودداری کردم. پس از شام روی لباس شنایم کت کوتاهی پوشیده و در میان برفی که باد با خود می آورد، شروع به دویدن کردم. ریه

هایم بر اثر فشار هوای سرد زمستان در حال پاره شدن بود. تصمیم گرفتم وزن ام را کم کنم و به وزن پیشین ام - یعنی ۵۸ کیلو- برگردم.

روز بعد هنگام خوردن نهار، به جای Big Mac همیشگی سیب زمینی سرخ شده و چیزبرگر و چند اسنک، فقط یک Big Mac و سیب زمینی سرخ شده خوردم.

غذای شام ام را نیز نصف کرده بودم و هر شب پس از شام می دویدم. مجلات مادرم را به دقت مطالعه می کردم تا اطلاعاتی در مورد کاهش وزن و رژیم غذایی پیدا کنم.

در عرض دو هفته، ۵/۴ کیلو وزن کم کردم. در مدرسه همه متوجه این مساله شده بودند. حتا بعضی از شاگردان سال سوم و چهارم مرا به خاطر این کاهش وزن تشویق می کردند. احساس قدرت می کردم؛ چراکه توانسته بودم بر جسم ام غلبه کنم. من مسئول کنترل وزن ام بودم. "دیگر هرگز چاق نخواهم شد!"

در سال آخر دبیرستان دوباره شنا را شروع کردم و یک اینچ دیگر (۵/۲ cm) قدم بلندتر شده بود. وزن ام کم کم کاهش یافت و به ۵۶ کیلوگرم رسید.

انجمن دختران دانشجو

با رفتن به دانشگاه می بایست از خانه ی خود در ایندیانا دور می شدم. می خواستم از تمام چیزهایی که در اطراف ام بود، دور شوم. دوست داشتم زندگی در غرب را تجربه کنم. بنابراین به دانشگاه آریزونا رفتم. در امتحان انجمن دختران دانشجو پذیرفته شدم. پیش از شروع سال تحصیلی، خانه ای اجاره و دوستانی پیدا کردم. اما متوجه شدم که تمام دختران آن جا لاغر، زیبا با پوستی برنزه و بیش ترشان بلوند هستند. ناگهان در میان آن همه دختر خوش اندام با آن شلواریهای جین و موهای دم اسبی، احساس می کردم زشت و بدقواره ام. در مقایسه با دختران انجمن کالیفرنیا و آریزونا که به تازگی با آن ها آشنا شده بودم، هیکل ۵۶ کیلویی من مانند ماده گاوی به نظر می رسید که ذرت خورده باشد. تلاش می کردم خودم را با آن ها مقایسه نکنم اما هر جا را که نگاه می کردم، خودم را می دیدم. هنگام شام یکی از دخترانی که لاغرتر از من بود، از چاقی خود گله می کرد: "من خیلی چاق ام، ران ها یم را نگاه کن!"

وقتی نگاه کردم، متوجه شدم که ران های او بسیار کوچک تر از ران های من است. اگر ران او چاق است، پس مال من بسیار گوشتالوست. از او پرسیدم:

”چند کیلویی؟“

- ۵۲ کیلو.

با اعتراض گفتم: ”اوه، تو که لاغری و اصلا چاق نیستی!“

او از پشت میز بلند شد، ران اش را با دست چنگ زد و فشار داد و گفت:

”به این پنیر cohage نگاه کن. من واقعا چاق هستم!“

احساس حماقت کردم. فقط می توانستم چاقی او را ببینم، زیرا ران اش را محکم با پنجه اش گرفته بود. ساکت ماندم و به سرعت به زیر رفته و خدا خدا می کردم که او وزن مرا نپرسد، چراکه ۴ کیلو چاق تر از او بودم و آن شب در خوابگاه در خلوت اتاق ام، ران هایم را بررسی کردم و با خود گفتم: ”من هم چاق هستم، شاید آن دختر قصد داشته غیرمستقیم مرا متوجه چاقی ران هایم بکند و این که باید وزن خود را کم کنم.“

دوباره دویدن را شروع کردم. دیگر برای ناهار به جای ساندویچ فقط سالاد می خوردم. وزن ام به ۵۰ کیلو رسیده بود اما هنوز احساس لاغری نمی کردم. در هر وعده ی غذایی، من و دختران انجمن مقدار کالری غذای داخل بشقاب هایمان را محاسبه می کردیم و با سنگدلی به عیب های یکدیگر اشاره می کردیم. گاهی لباس مان را بالا می زدیم و با ناراحتی می گفتیم: ”به شکم ام نگاه کن! ببین کوچک نشده است؟!“

شکم من صاف بود، ران هایم لاغر و برنزه و بازوهایم عضلانی و خوش ترکیب بود اما با این وجود یک عیب داشتم. عیب من صورت ام بود. هربار که در آینه به خود نگاه می کردم، نقصی در آن می دیدم. چانه ام چهارگوش بود و هرچه قدر هم که لاغر می شدم، ولی صورت ام همیشه پهن به نظر می آمد. در آینه خیره می شدم و تنها چیزی که می دیدم، یک صورت بزرگ بود. طوری از خودم انتقاد می کردم که انگار بدترین دشمن خودم هستم: ”باید از دست این لپ ها خلاص شوم!“

سال سوم دانشکده، وزن ام به ۴۶ کیلو رسیده بود و سایز لباس هایم ۱ بود. با این حال صورت ام هنوز چاق بود. تنها چیزی که در آینه می دیدم، صورت ام بود. آن قدر توجه ام به صورت ام جلب شده بود که متوجه رنگ پریدگی آن و

چروک های روی گردن ام نبودم.

هنگامی که برای تعطیلات کریسمس به خانه برگشتم ، مادرم مرا به خاطر کم کردن بیش از اندازه ی وزن ام سرزنش کرد. او آن قدر نگران بود که مرا نزد یک دکتر برد و دکتر به او اطمینان داد که با توجه به قدم، هنوز سالم هستم. اما وقتی مادرم اتاق را ترک کرد، از من پرسید آیا تلاش کرده ام تا وزن ام را کم کنم؟ به او اطمینان دادم که نه، ولی چون هوا بسیار گرم است، نمی توانم چیزی بخورم. این نیمی از واقعیت بود. آریزونا هوایی به مراتب گرم تر از این جا داشت و خوردن غذاهای سنگین به نظر ناراحت کننده می رسید.

دکتر تاکید کرد: "بسیار خوب، اما مراقب خودت باش. شاید لازم باشد نیمه شب از خواب بیدار شوی و یک تکه استیک بخوری."
اگرچه فکر خوردن یک تکه استیک برایم چندش آور بود، اما لبخندی زده و لباس ام را پوشیدم.

آن شب مادرم غذای مورد علاقه ام را درست کرده بود، اما به او گفتم:
"گرسنه نیستم."

- ولی باید یک چیزی بخوری!

- قرار است امشب به میهمانی بروم، بعدا با دوستان ام پیتزا می خوریم.

- باید یک غذای مقوی بخوری، در طول روز که چیزی نخوردی؟

غذا، دشمن من

حق با مادرم بود. به ندرت غذا می خوردم. می ترسیدم با بازگشت به خانه دوباره چاق شوم. تصور می کردم همه تلاش می کنند تا به اجبار غذا بخورم. آن ها نمی خواهند لاغر شوم. آن ها دشمن من هستند.

مادرم سعی می کرد که در این زمینه حمایت پدرم را جلب کند: "جو، تو یک چیزی بگو ... بگو که باید غذا بخوردا!"

پدرم از بالای روزنامه نگاهی به من انداخته، لبخندی زد و گفت:
"درست می شود"

می دانستم که پدرم از لاغرشدن ام راضی است. دست کم مرا وادار به غذاخوردن نمی کرد.

آن شب با تیپی جدید، اندامی خوش ترکیب و برنزه همانند دختران آریزونا

به مهمانی رفتم. احساس می کردم آدم متفاوتی شده ام. مانند دختران انجمن آریزونا راه می رفتم و مانند آن ها حرف می زدم - از آن ها یاد گرفته بودم که چگونه به مهمانی بروم - در مهمانی به سرعت این طرف و آن طرف می رفتم و از آن همه توجهی که به من می شد، نیرو می گرفتم:

- چه عالی شدی! باید تو را در مهمانی پایان سال تحصیلی دعوت می کردم.

پسرهایی که زمانی به من نگاه هم نمی کردند، اکنون از من می خواستند تا با آن ها بیرون بروم. آن شب پس از مهمانی، همان طور که روی تخت دراز کشیده بودم، تصمیم گرفتم که دیگر چاق نشوم. اما وقتی به دانشکده برگشتم، متوجه شدم که وزن ام کمی اضافه شده است. هنگامی که درباره ی این موضوع با یکی از دختران انجمن صحبت می کردم، او توصیه کرد که از قرص های نگه دارنده ی آب استفاده کنم. به یاد آوردم که مادرم نیز از آن قرص ها استفاده می کرد، اما من مطمئن نبودم که به چه دردی می خورند. پرسیدم: "آیا این قرص ها مخصوص پیش از عادت ماهیانه نیست؟" او اطمینان داد: "نه، من هر جمعه صبح یکی از آن ها می خورم و تا شب لاغر می شوم."

به نظر می رسید که حرف اش درست باشد.

- مطمئنی که این قرص ها مشکلی ایجاد نمی کنند؟

- بله، ببین حتما نسخه هم ندارند.

پس یک جعبه از این قرص های بدون نسخه را به من داد. به نظر بی ضرر می آمدند. بسته را باز کردم و ترکیبات روی آن را خواندم.

- قرص ها کافئین زیادی دارند.

- بله، عالی است! احساس لذت می دهد، یکی را امتحان کن!

یکی از قرص ها در جیب ام گذاشتم. پیش از این همیشه به راحتی می توانستم وزن کم کنم، پس باز هم می توانستم این کار را انجام دهم. اما این بار زمان کاهش وزن ام طولانی تر شده بود. اگرچه من و دختران انجمن مقدار کالری غذاها را محاسبه و رژیم غذایی را رعایت می کردیم، اما همگی نسبت به غذا عشقی توأم با تنفر داشتیم. غذا، دشمن ما بود؛ زیرا باعث چاقی می شد اما در عین حال عاشق غذا خوردن بودیم، چون غذاها بسیار خوشمزه بودند. در نتیجه مقاومت در برابر غذاها سخت تر شده بود.

کم کم غذا در زندگی ام جایگاه دیگری پیدا کرده بود. روز به روز بیش تر به آن فکر می کردم. میل شدیدی نسبت به غذا در وجودم راه یافته بود. هر چیزی را تا حد اشباع می خوردم. اگر نوشیدنی بود، آن قدر می خوردم تا مست شوم و اگر غذا بود، به حدی می خوردم که بعد احساس ناراحتی می کردم. اما چون به ظاهر اهمیت می دادم تا حد افراط نیز ورزش می کردم. یا بیش از حد می خوردم یا بیش از حد رژیم می گرفتم؛ حد وسطی وجود نداشت. محدودیت در خوردن غذا موجب شد تا میل شدیدی نسبت به آن پیداکنم. می توانستم به خود گرسنگی دهم اما زمانی که شروع به خوردن می کردم، دیگر نمی توانستم دست از آن بردارم. یا بیش از حد می خوردم یا از گرسنگی در حال مردن بودم.

افراط و تفریط

ادامه ی زندگی به این روش بسیار سخت بود. بنابراین به داروهای ملین و ادرار آور روی آوردم. سال سوم دانشکده بدن ام به این داروها معتاد شده بود. دیگر بدن ام مانند گذشته کار نمی کرد. دچار اختلالات معده شده و مرتب مریض بودم. نگران سلامتی بودم. اگر چاق می شدم، چی؟ اگر نمی توانستم به دستشویی بروم؟

مریض شدم. تب داشتم و جوش هایی روی بدن ام ظاهر شده بود. به درمانگاه دانشکده رفتم. دکتر که نگران به نظر می رسید، در حالی که به شکم ام ضربه می زد، پرسید: "چند وقت است که شکم ات درست کار نکرده؟" پاسخ دادم: "۱ ماه است، اما معمولاً هفته ای یک بار کار می کند."

دکتر با ناباوری سرش را تکان داد و گفت: "عزیزم باید هر روز مدفوع ات را دفع کنی، باید چند آزمایش روی تو انجام دهیم."

پس از معاینه با اشعه ی ایکس مشخص شد که روده هایم به طرف ریه جمع شده اند. بلافاصله مرا به بیمارستان فرستادند تا زیر نظر یک متخصص باشم. همه چیز مانند یک کابوس بود. یک ملین قوی برایم تجویز کردند اما فایده ای نداشت. سپس یک لیوان پر روغن کرچک خوردم. دل پیچه ی وحشتناکی داشتم. پس از انجام آزمایشات گوناگون تشخیص داده شد که به سندرم شدید روده مبتلا شده ام و بدن ام تحمل لاکتوز را ندارد. این آزمایشات سخت،

آن قدر مرا آشفته کرده بود که تصمیم گرفتم دیگر از داروهای ملین و ادرار آور استفاده نکنم. اما هم چنان نسبت به وزن ام وسواس داشتم.

یک شب موقع شام، چشم ام به یکی از دختران انجمن افتاد که مشغول غذا خوردن بود. او تمام غذای داخل بشقاب اش را خورد و باز هم برای خود غذا کشید. اما چاق نبود. هرگز هم ندیده بودم که بدود یا ورزش کند. پس چگونه تناسب اندام اش را حفظ کرده بود؟ در خلوت، راز این مساله را از او پرسیدم. او پاسخ داد: "هرچه را که بخواهم، می خورم اما بعد به دست شویی رفته و دسته ی مسواک ام را در گلویم فرومی کنم و همه ی آن چه را که خورده ام، برمی گردانم و بعد دندان ام را مسواک می زنم."

- ممکن است نشان دهی که چگونه این کار را می کنی؟
- چراکه نه، کافی است بعد از شام همراه من بیایی و دندان ات را مسواک بزنی.

پس از شام به همراه او به دست شویی عمومی رفتم. برای نخستین بار متوجه شدم که بسیاری از دختران، مسواک به دست به طرف دست شویی می روند.

"داخل برو و این کار را بکن!"

رژیم نهایی

مردد بودم، از بالا آوردن غذا متنفر بودم. کسانی را می شناختم که به دلیل خفگی و بسته شدن راه تنفسی شان جان خود را از دست داده بودند. آیا واقعا می خواستم این کار را انجام دهم؟ آن دختر لاغر اندام، لبخندی زده و شانه هایش را با بی تفاوتی بالا انداخت. انگار می خواست بگوید: "هرطور مایلی!"

سپس به سرعت وارد دستشویی شد. به دقت گوش دادم، فقط صدای ضعیفی از گلویش خارج شد که هیچ شباهتی به بالا آوردن غذا نداشت.

- تمام شد؟

- بله، به همین راحتی.

شجاعانه به دستشویی رفتم. مقابل کاسه توالت زانو زدم. پیش از این همیشه برای دعا کردن زانو می زدم. اما حالا کنار کاسه توالت زانو زده بودم.

بلند شدم، با اعتراض گفتم: "من نمی توانم این کار را انجام دهم" او در حالی که مرا به این کار تشویق می کرد، گفت: "مطمئن ام که می توانی، من همیشه این کار را می کنم" پس چشم هایم را بستم و دسته ی مسواک را تا ته در گلویم فرو کردم. حالت تهوع پیدا کردم.

- فایده ای نداشت.

- دوباره امتحان کن!

دوباره حالت تهوع پیدا کردم، چشم هایم پر از اشک شده بودند. بلند شدم.

- نمی توانم این کار را انجام دهم، یا باید به خودم گرسنگی بدهم یا راه دیگری پیداکنم!

سال تحصیلی تقریباً تمام شده بود و من هم چنان از همه ی دخترانی که به خانه هایشان در ایندیانا بازگشته بودند، لاغرتر بودم. اما آن تابستان مساله ی بسیار مهمی را درک کردم.

آن تابستان با همه ی تابستان هایی که تا آن زمان گذرانده بودم، فرق داشت. برای نخستین بار به تعالیم مسیح گوش داده و ایمان آوردم. مسیح خلایی را در وجودم پرکرد که پیش از آن سعی می کردم آن را با جلب توجه پسران پرکنم. بنابراین سعی کردم تا آرامش ام را به دست آورم؛ چراکه پی بردم خداوند مرا آن گونه که بودم، دوست داشت. دیگر ورزش، رژیم غذایی و نوشیدن بیش از حد را ترک کرده و به سلامتی ام فکر کردم.

شاید مسیحیان (ایمان داران) مشروب ننوشند، اما علاقه ی شدیدی به خوردن دارند. تمام گردهم آیی و مهمانی هایمان، روی غذا متمرکز شده بود. در پیک نیک های روز یک شنبه ی کلیسا می خوردیم، بعد از کلیسا می خوردیم، در مراسم تولد یا تدفین می خوردیم ... اکنون میل شدید من به غذا خوردن بود.

هنگامی که دور میزهای رنگین ایمان داران می نشستیم، هیچ کس در مورد مقدار کالری یا ضرر غذا صحبت نمی کرد. غذا، یعنی شادی و خوش گذرانی! بدین ترتیب کاهش وزن ام به سرعت جبران شد.

نامزد کرده بودم و می بایست به خانه برگردم تا مقدمات عروسی را فراهم نمایم. کمی اضافه وزن داشتم، اما به نظر می رسید که این مساله برای جان

اهمیتی ندارد.

در آگوست سال ۱۹۸۲ دوباره وزن ام به ۵۸ کیلو رسید، اما این وزن، تنها وزن ماهیچه هایم نبود. دو ماه تا عروسی ام فرصت داشتم. بنابراین تصمیم گرفتم ورزش را شروع کرده و به وضع سابق برگردم. اما اوضاع خانه آشفته بود و این آشفتگی ها باعث می شد که من بیش تر بخورم.

وقتی خسته می شدم، به طرف یخچال می رفتم. حتا اگر گرسنه نبودم، در یخچال را باز کرده و داخل آن را نگاه می کردم. یا در خوردن و نوشیدن زیاده روی می کردم یا لب به غذا نمی زدم.

روزهایم خلاصه شده بود در: بیدار شدن از خواب، وزن کردن خودم، خوردن صبحانه، وزن کردن، کارکردن، خوردن ناهار، وزن کردن، تلفن کردن و انجام سایر گاهای مرتبط با مراسم عروسی، خوردن شام، وزن کردن، ناامیدشدن و زیاده روی کردن در خوردن و نوشیدن!

هنگامی که در خوردن و نوشیدن زیاده روی می کردم، با خودم می گفتم: "می توانم هرچه را که دوست دارم بخورم؛ چراکه روز بعد دیگر لب به غذا نمی زنم!"

بنابراین آن قدر می خوردم تا دل درد بگیرم. بعد می خوابیدم و کابوس می دیدم که تمام خوراکی های داخل یخچال را خورده ام و در حالی که خیس عرق بودم از خواب بیدار می شدم و به خودم دلداری می دادم که همه چیز را خواب دیده ام.

فراز و نشیب ها

روز بعد اصلا نباید چیزی می خوردم. اما تمام روز به غذا فکر می کردم. چه قدر خوشمزه است! در یخچال را باز و بسته می کردم، داخل فریزر را نگاه می کردم. صبح، بعدازظهر و شب خودم را وزن می کردم. حتا نیم کیلو هم وزن کم نکرده بودم. دچار سرخوردگی شده و دوباره در خوردن و نوشیدن زیاده روی کردم.

از نوشابه های رژیمی و نوشابه هایی با پروتئین بالا استفاده کردم ولی بی فایده بود. پدر و مادرم از هم جدا شده بودند. همه ی دوستان ام خارج از شهر زندگی می کردند. احساس می کردم که چاق و زشت شده ام. داشتم جان

را نیز از دست می‌دادم.

بالاخره روز حساب فرارسید. تا عروسی چهارهفته فرصت داشتم. برای خرید لباس زیر مناسب لباس عروسی به فروشگاه رفتم. لباس هایم را درآوردم تا ببینم که چه سائیزی برای لباس زیر مناسب است. سپس لباس عروسی ام را که از پشت دکمه داشت، پوشیدم. دو طرف آن را کشیدم تا فروشنده بتواند دکمه‌ها را ببندد. زن فروشنده فریاد زد: "عزیزم باید اشتباهی رخ داده باشد." پرسیدم: "منظورتان چیست؟"

او در حالی که با دست اندازه‌ی ۳-۴ اینچ را نشان می‌داد، با تعجب گفت: "این نمی‌تواند لباس تو باشد. به هیچ طریقی نمی‌توانی آن را سائز خودت کنی... دکمه‌ها بسته نمی‌شوند!" در حالی که شکم ام را تو می‌دادم و کمرم را فشار می‌دادم، گفتم: "کمی تنگ است!"

عزیزم اشتباهی شده است، این لباس تو نیست. دو طرف لباس به هم نمی‌رسد، دکمه‌ها در حال کنده شدن هستند.

احساس کردم صورت ام از خجالت سرخ شده است. گفتم: "فقط لباس زیر را به من بدهید، سعی می‌کنم بدون بستن دکمه‌ها آن را پرو نمایم." فروشنده در حالی که از اتاق پرو بیرون می‌رفت، سرش را تکان داد و در حالی که زیر لب غرولند می‌کرد، گفت: "باشد!"

مطمئننا فروشنده اغراق نمی‌کرد. به محض آن که او از اتاق بیرون رفت، سریعاً چرخ‌های زده و خودم را کج کردم تا پشت لباس ام را ببینم. در کمال ترس و ناباوری دیدم که حق با فروشنده است. غیرممکن بود که بتوان دو طرف لباس را به هم نزدیک کرد. لباس زیر را سفارش داده و به خانه برگشتم. هنگامی که لباس عروسی را خریده بودم، خیلی تنگ نبود. اما اکنون درست یک ماه مانده به عروسی متوجه شده بودم که لباس برایم کوچک است.

دیگر مطمئن شده بودم که باید لاغر شوم. در خواب هم چنین روزی را نمی‌دیدم. پدر و مادرم پول زیادی بابت این لباس داده بودند و حالا نگران بودم که نتوانم آن را بپوشم. به خانه رسیدم، از پله‌ها بالا رفته و وارد اتاق ام شدم. کتاب مقدس را محکم در آغوش گرفته و خودم را روی کف چوبی زمین انداختم. تخت خواب راحت ام را نمی‌خواستم؛ حقیقتی را می‌خواستم که در

آن آرامش بیابم. گریه کردم و احساسات ام را در حضور خداوند بیرون ریختم.

پاسخ خداوند

"خداوندا چگونه اجازه می دهی چنین اتفاقی بیفتد؟ تمام روز هیچ چیز نخورم با این وجود حتا یک پاند هم کم نکردم. تنها یک ماست و یک سیب خوردم اما یک پاند به وزن ام اضافه شده بود. من می توانم در طول یک شبانه روز دو پاند به وزن ام اضافه کنم. از بس تلاش کرده و شکست خورده ام، خسته شده ام. چرا نمی توانم به اندازه غذا بخورم؟"

از تصور این که پدر و مادرم با شنیدن قضیه چه حالی پیدا می کنند، بیش تر گریه می کردم. احساس درماندگی کرده و برای خود تأسف می خوردم. همچنان که به حال خود گریه می کردم، صدایی مرا آرام کرد. در آن لحظه صدای آرام و نجواگونه ای را شنیدم که با من سخن می گفت: "لیزا، وزن برای تو بت است!"

بت! تصور می کردم بت همان گوساله ی طلایی است که در کتاب مقدس درباره ی آن توضیح داده شده است؛ اما ساکت مانده و فقط گوش دادم. - "هرگاه تنها هستی می خوری، وقتی عصبانی هستی می خوری؛ خسته هستی می خوری، افسرده ای می خوری، خوشحالی می خوری... نکته در این جاست؛ تو نزد من نمی آیی، کلام مرا نمی خوانی، تو می خوری چون راحت تر است!"

به یاد آوردم هر زمان که می خواستم انجیل بخوانم، به قدری تنش در خانه وجود داشت که می خوابیدم. با این حال می توانستم ساعت ها پای تلویزیون بنشینم و بیدار بمانم. هنگام دعا کردن نیز وضع به همین منوال بود.

صدا ادامه داد: "وقتی لاغر هستی، احساس خوبی نسبت به خوردن داری، اما هر وقت که چاق می شوی، احساس ناخوشایندی داری. این وزن توست که زندگی ات را کنترل می کند نه روح تو. پس وزن برای تو یک بت است."

حالا می فهمیدم، همه ی آن گفته ها حقیقت داشت. غذا بر زندگی وافکار من مسلط شده و آرامش مرا بر هم زده بود. در حالی که به شدت گریه می کردم، توبه کردم. دیدم که چگونه به جای نیرو گرفتن از کلام خداوند، از وزن ام نیرو می گرفتم. خودم را با ترازو وزن کردم و پی بردم که چه لاغر باشم

و چه چاق، ارزش دوست داشتن را دارم.
 "اگر توبه کنی، تو را نجات خواهم داد. رژیم بگیر و خود را وزن نکن. با خودت خلوت کن و سه روز روزه بگیر و جز آب و آب میوه چیز دیگری نخور! تو را از اسارت جسم ات رها می‌کنم. به تو یاد می‌دهم که چگونه غذا بخوری. وزن دلخواه ات را یادداشت کن و میان انجیل ات بگذار!"
 دیگر به این که وزن ام چه قدر باید باشد فکر نمی‌کردم. آن زمان بیش از ۵۹ کیلو وزن داشتم.

"خداوندا! تو مرا آفریدی، چه وزنی باید داشته باشم؟" درک من آن قدر گمراه و منحرف شده بود که می‌دانستم وزنی را انتخاب می‌کنم که برای من مناسب نبوده، بلکه مناسب جثه ای ریز اندام است. ساکت ماندم و در حالی که به صدا گوش می‌دادم، در ذهن ام حساب می‌کردم. با عجله عددی را روی کاغذ نوشتم، سپس آن را تا کرده و لای انجیل گذاشتم. فکر کردم وزن ام باید ۴۹ کیلو باشد یعنی بیش از زمانی که به کم خوراکی شدید دچار شده بودم؛ اما عدد دیگری را یادداشت کردم.

از زمین بلند شدم، ترازو را برداشتم و روی صندلی رفته و آن را در کمد زیر شیروانی گذاشتم. خداوند گفته بود خود را وزن نکنم، اکنون برای وزن کردن باید از صندلی بالا می‌رفتم تا به ترازو برسم، می‌دانستم اگر این کار را انجام دهم از دستور خداوند سرپیچی کرده‌ام.

روزه گرفتن برای رهایی از بند اسارت

به دست شویی رفتم و اشک‌هایم را پاک کردم. سپس مستقیم به سمت سوپر مارکت حرکت کردم. در قسمت آب میوه‌ها احساس کردم که خداوند مرا به سمت خرید دو لیتر آب سیب، توت‌فرنگی تصفیه نشده و چند بطری آب معدنی هدایت می‌کند. تا آن زمان آب میوه‌ی تصفیه نشده نخورده بودم.
 از فردای آن روز نوع دیگری از زندگی را تجربه کردم، روزه می‌گرفتم تا با خداوند هم صحبت شوم. هدف ام از روزه گرفتن کاهش وزن نبود.
 حضور خداوند و هدایت او را در مدت روزه داری احساس می‌کردم. هم چنین احساس می‌کردم که او به خاطر توبه و روزه داری که هدف ام در آن نزدیک شدن به او بود، از من خشنود است. سه روز تمام تنها آب سیب و توت

فرنگی و آب معدنی خوردم. حضور خداوند برایم قوت قلب بود، چرا که او خود مرا به روزه داری فراخوانده بود. به پیاده روی می رفتم و با خداوند حرف می زدم. به سرودهای پرستشی گوش می دادم و در حضور او می گریستم.

سرانجام دوران روزه داری به پایان رسید. اکنون وقت آن بود تا کم خوردن را در زندگی بیاموزم. دیگر پرخوری نمی کردم، تنها به اندازه ای که سیر شوم، می خوردم. از آن جا که پیش تر چنین تفاوتی را احساس نکرده بودم، دعای قبل از غذا نیز برایم معنای جدیدی داشت. در هر وعده، غذای خود را با شکرگزاری آغاز می کردم. از خداوند سپاس گزار بودم که اکنون غذا دیگر نه دشمن من بود نه موجب شادی من. غذا به من نیرو می داد و من نیز خدا را پرستش می کردم. گاهی ترس به من هشدار می داد: "اگر غذا بخوری چاق می شوی. به خودت گرسنگی بده." و گاهی نیز شکم بارگی مرا اغوا می کرد: "آن غذا خیلی خوشمزه است! تو باید بیش تر غذا بخوری."

آموختم که نباید غذا را به دلیل خوشمزگی آن خورد، بلکه باید برای تغذیه شدن غذا خورد. پس دیگر به احساسات ام اجازه نمی دادم که بر من غلبه کند. صدای درون ام را گوش می دادم و می دانستم که چه وقت سیر می شوم، آن گاه چنگال ام را پایین گذاشته و دیگر چیزی نمی خوردم.

از آن چه خداوند به من نشان داده بود، به قدری هیجان زده بودم که دوست داشتم تا به ابد مطیع باشم. حتا هنگامی که دوستان و عزیزان ام مرا به خوردن بیش تر تشویق می کردند، پاسخ می دادم: "نه متشکرم! سیر شدم." احساس فوق العاده ای داشتم.

احساس فوق العاده ای داشتم. هر شب ۱ مایل پیاده روی و دعا می کردم و با خداوند حرف می زدم. دیگر برای سوزاندن چربی ها و از بین بردن کالری غذا، نمی دویدم بلکه راه می رفتم و با خدا صحبت می کردم. می دانستم که وزن ام رو به کاهش است، اما تصمیم گرفتم به این مساله توجه نکنم.

تا عروسی چند روز بیش تر نمانده بود و سه هفته بود که به این ترتیب زندگی می کردم. اهمیتی نمی دادم که چند کیلو هستم، علاقه ای هم به دانستن آن نداشتم. اما باید می فهمیدم که لباس عروسی اندازه ام شده است یا نه. بنابراین آن را پرو کردم. نه تنها اندازه ام بود، بلکه کمی هم گشاد به نظر می رسید. با خوشحالی لبخند زدم. اکنون می توانستم لباس زیبایم را بپوشم.

مراسم عروسی بسیار عالی برگزار شد. هنگامی که به خانه آمدم تا لوازم سفر را جمع کنم، خداوند جلوی مرا گرفته و گفت: "حالا می توانی خودت را وزن کنی!"

ترازو را برداشتم و روی آن ایستادم. عقربه ی ترازو بین ۴۹-۵۰ کیلو ایستاد. از ترازو پایین آمده و انجیل ام را برداشتم. آن را ورق زدم تا کاغذی را که در آن گذاشته بودم بیابم. عددی را که ۴ هفته ی پیش روی کاغذ نوشته بودم، فراموش کرده بودم. نگاهی به آن انداختم و عدد را خواندم: ۵۲ کیلو. با ناباوری دوباره روی ترازو رفتم، وزن واقعی ام را نشان می داد. می دانستم که خداوند جسم ام را نجات داده و مرا دوباره متولد کرده بود ... او توانست مرا درمان کند.

آزادی در مسیح

دیگر علاقه ای به خشنود کردن دیگران نداشتم، تنها هدف ام خشنود ساختن خداوند بود. او گفته است پیش از آن که از او بخواهیم، او نیاز ما را می داند. او گفته خلقت و آفرینش ما شگفت انگیز و هراسناک بوده است و ارزش ما نه با مشهودات، بلکه با نادیده ها سنجیده می شود. اکنون این آیه معنای تازه ای برایم داشت:

"پس به شما می گویم نگران زندگی خود نباشید که چه بخورید یا چه بنوشید و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهم تر نیست؟"

- متا ۶: ۲۵

آنها به مادیات وقت تلف کردن است. مسیح به ما پیغام می دهد که نگرانی، ذره ای نمی تواند به شما کمک کند. او آن را "مساله ی ساده" نامیده است. چراکه می گوید اگر نمی توانیم مسایل ساده و کوچک را تغییر دهیم، نگرانی درباره ی مسایل بزرگ بی فایده است.

زمانی که ترس از چاقی بر وجودم چیره شده بود و مرا عذاب می داد - اگر بچه دار شوم، اگر نتوانم وزن ام را کم کنم چه اتفاقی می افتد؟ - با کلام خداوند به مبارزه با آن برمی خواستم نه با تجربیات گذشته ام و در مقابل پاسخ

معیار حقیقی بدن زو

می دادم که فرزندان از موهبت های خداوند هستند و این باور را که داشتن فرزند جسم ام را نابود می کند، رد می کردم.

اکنون من چهار فرزند دارم که گاهی از دست آن ها به ستوه می آیم و گاهی نیز تحمل می کنم، اما هم چنان برای کنترل شخصیت و رفتار خود از کلام خداوند بهره می گیرم.

هنگامی که نگران وزن تان هستید، سوخت و ساز بدن شما تغییر می کند. ترس و نگرانی، بر سوخت و ساز دستگاه گوارشی تان اثر می گذارد. (این حقیقتی است که از نظر علمی ثابت شده است.)

من پس از هر زایمان استراحت کرده و از فرزندان ام مراقبت می کردم و از وجود آن ها لذت می بردم. بدون نگرانی از آن که چگونه می توانم با ورزش به سایز پیش از بارداری ام برگردم و هربار پس از به دنیا آمدن فرزندان ام به سایز پیشین خود یا حتی کم تر از آن برمی گشتم. خداوند به وعده ی خود وفادار بود که تا زمانی که به اندازه غذا بخورم، مرا بدون رژیم و ورزش در همان وزن نگاه دارد. من نیز به او اعتماد کرده بودم تا جایی می خوردم که احساس کنم سیر شده ام.

هنگامی که در خانه هستیم، به اندازه غذا می خورم. هدف ام کاهش وزن نیست بلکه می خواهم مراقب سلامتی ام باشم. وقتی زمان جشن فرامی رسد، از خوردن غذا لذت می برم، می خورم تا جشن بگیرم نه آن که جشن بگیرم تا بخورم.

این فصل راجع به کاهش وزن نیست، بلکه درباره ی آن چیزی است که باید به آن اعتماد کنیم. این فصل به شما می گوید که وقت تان را چگونه سپری کنید. من نیز با وزن زیاد، سنگین شده بودم، اما خداوند مرا نجات داد و با روزه داری به فروتنی رسیدم.



آیا مطالب این فصل در مورد شما نیز صدق میکند؟

آیا غذا میتواند نیازهایی را که تنها خداوند قادر به رفع آن هاست، برطرف نماید؟

آیا به راستی این نیازها برآورده شده اند، یا شما هم چنان ناراضی هستید؟

آیا غذا در زندگی تان به صورت یک بت درآمده است؟

آیا حالات و رفتارهایتان تابع وزن تان است؟

آیا تا زمانی که لاغر و خوش اندام هستید، احساس خوشایندی دارید؟

زمانی که وزن تان تغییر میکند، احساس بد و نامطلوبی دارید؟

چه چیزی شما را آرام میکند و باعث میشود تا بر احساسات تان غلبه کنید؟

شما آن کسی نیستید که وزن تان نشان میدهد. آیا آماده‌اید تا این تفکر غلط را رها کرده و گامی نو به جلو بردارید؟

اگر مصمم هستید، با من دعا کنید:

”پدر آسمانی، مرا ببخش از این که به غذا و وزن ام اجازه دادم تا به اشتباه در زندگی ام جای بگیرند. به خاطر بت پرستی ام توبه می‌کنم و دیگر خودم را با ترازو وزن نخواهم کرد، دیگر رژیم نمی‌گیرم و کالری‌ها را محاسبه نمی‌کنم. غذایم را با شکرگزاری شروع می‌کنم و با اعتماد به تو غذا خواهم خورد، چرا که تو غذا را وسیله ای برای تغذیه ی من قرار داده ای.

معیار حقیقی بدن زو

خداوندا، دیگر تحت تاثیر شکم ام قرار نمی گیرم. دیگر به خاطر وزن ام غمگین نخواهم شد ... به تو اعتماد می کنم، سوخت و ساز بدن ام را شفا ده. از این پس دیگر به بدن ام ناسزا نمی گویم، بلکه حقیقت کلام تو را بیان خواهم کرد.

دیگر از داروهای ملین و ادرارآور استفاده نخواهم کرد. خداوندا، تو جسم ام را موزون نگاه دار! از هنگامی که مرا به وجود آوردی، نشان دادی که چگونه باید بخورم. وزنی را که برایم مناسب است، بگو و من نیز آن را یادداشت خواهم کرد و زندگی ام را به تو تسلیم می کنم. کنترل تمام زندگی ام را به دست گیر!

تاریخ :

امضا:

از این تاریخ به بعد، شما کنترل زندگی تان را به دستان خداوند سپرده اید.
به عقب برنگردید و حرف خود را پس نگیرید.



روزه، بحث مورد نظر من برای کاهش یا
افزایش وزن نیست. روزه برای تغییر دیدگاه و
احساس ما نیست بلکه برای تغییر شیوه ی
زندگی و درک ما در نظر گرفته شده است.

فصل دوم

روزه داری

”مگر روزه ای که من می پسندم، این نیست که بندهای شرارت را بکشاید و گره های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟ مگر این نیست که نان خود را با گرسنگان تقسیمیم نمایی و فقیران رانده شده را به خانه ی خود بیاوری و چون برهنه را ببینی، او را بپوشانی و خود را از آنانی که از گوشت تو می باشند، مخفی نسازی؟“

- اشعیا ۵۸: ۶-۷

خداوند در ابتدا به من گفت که رژیم نگیرم و سپس گفت که روزه بگیرم. در این گفته ها تناقضی وجود دارد، چراکه هر دوی آن ها شامل محدودیت هایی در خوردن غذا می باشند. تنها تفاوت شان در هدف و انگیزه ای است که ایجاد می کنند. رژیم غذایی، روشی است برای کاهش یا افزایش وزن که موجب سلامتی جسم می شود. رژیم غذایی عملی طبیعی است که باعث تغییر وزن و رفع مشکلات جسمی می شود.

روزه ی مورد نظر من، برای کاهش یا افزایش وزن و یا درمان جسم نیست. هم چنین برای تغییر دیدگاه و احساس مان نیز نمی باشد، بلکه برای تغییر شیوه ی زندگی و درک ما در نظر گرفته شده است. اما انسان امروزی جایگاه روزه را تا حد یک رژیم غذایی پایین آورده است. در نتیجه روزه به عنوان بازسازی روحی تلقی نشده و تنها بازسازی جسمی خواهد بود.

پیش از رویارویی با حقیقت تنها برای کم کردن وزن روزه می گرفتیم. می توانستم برای بازسازی جسم و روح ام روزه بگیرم؛ زیرا چنین استدلال

معیار حقیقی بت زه

می کردم: "باید وزن خود را کم کرده و عبادت کنم. بنابراین روزه می گیرم تا به هر دو هدف دست یابم." اما در این نوع روزه داری، غذا و وزن هم چنان موضوعات مهمی به شمار می روند. در حالی که در هیچ جای کلام، از روزه برای کاهش وزن صحبتی به میان نیامده است. هدف ما از روزه، پاداش آن است و اگر خداوند مدنظر نباشد، آن گاه روزه در حد خودداری از خوردن و آشامیدن و لذت بردن تنزل می یابد.

روزه ای که در فصل گذشته به آن اشاره شد، در رابطه با غذا نبود بلکه درباره ی ایمان بود. من ایمان ام را در وزن ام قرار داده بودم، اما روزه باعث شد تا وابستگی ام از غذا به سمت خداوند متمایل شود. می خواستم خداوند را بشناسم و حقیقت او را در درونی ترین بخش های وجودی ام لمس کنم. من نه تنها به کاهش وزن بلکه به تحول درونی نیاز داشتم.

مدت زمان طولانی عادت داشتم خود را با ترازوی حمام وزن کنم و اجازه دهم که وزن ام بر اعمال و حالات روحی ام، فرمان دهد. من زیر فرمان روح ام نبودم، بلکه وزن ام مرا هدایت می کرد. روزه نقطه عطفی برای کاهش وزن ام به حساب نمی آمد بلکه نقطه عطف ایمان ام بود. با افزایش وزن ام ناامید می شدم چراکه تنها به خودم ایمان داشتم. من نیازمند یک بازسازی کامل روحی و عاطفی بودم. وقتی بت پرستی خود را دیدم ...

"روزه داشته، جان خود را مثل اشک ریخته ام ..."

- مزمور ۱۰:۶۹

داود روح خود را تزکیه کرد. این روح من بود که متعالی شده و بر وزن ام برتری یافته بود. روح ام درک و بینش مرا منحرف کرده بود؛ به گونه ای که تنها هدف ام شکل ظاهری و وزن ام شده بود. روح ام مشتاق تأیید پدرم و دیگر اطرافیان بود و کاهش وزن را با موفقیت اشتباه گرفته بود. به روح ام اجازه داده بودم تا مرا از حقیقت و اعتدال دور کند. باید با روزه روح خود را تزکیه و پاک می کردم.

برخی از تعاریف واژه ی "تزکیه" عبارت است از: "تربیت، پاکسازی، پالایش، تهذیب نفس و اصلاح."

تربیت، به معنای "آموزش دادن" است. روح من نیز باید از نو آموزش دیده و

روزه واری

برنامه ریزی می شد. تزکیه ی نفس و آموزش برای " من " جدید لازم و ضروری بود. همراه با روزه، پاکسازی و پالایش روح و انگیزه هایم نیز آغاز گردید. این فرایند خودسازی بینشی را به من داد که با آن می توانستم حقایق را آشکارا ببینم. مانند پدران و مادران که فرزندان شان را تربیت کرده و به رشد آن ها کمک می کنند تا درست را از نادرست تشخیص دهند، روح من نیز باید به وسیله ی خداوند پالایش می شد تا اصلاح گردد.

در این پالایش، روح من راه خود را یافت و توانست بر جسم و امیال ام که با خودداری از خوردن غذا پالایش و پاکسازی شده بود، چیره و مسلط شود. هنگامی که عطش روحی ام برطرف شد، عطش جسم ام نیز از بین رفت. دیگر میل شدید به غذا در وجودم شعله نمی کشید. جسم ام، نمک و شکر را پس می زد و در استفاده از آن ها به تعادل رسیده بود.

هنگامی که نتوانستم آرامش خود را با غذا به دست بیاورم، به سوی خداوند رفتم. تمام زمان های مفیدی را که با وسواس به غذا و توجه به وزن ام از دست داده بودم، جبران کردم. از فشار بیش از حد ترس و نگرانی به دلیل افزایش وزن، آسوده شده بودم. مانند برده ای که از دست کارفرمای سخت گیر و کینه جوی خود آزاد شده باشد، احساس سبکی می کردم. پیش از آن که خداوند مرا آزاد سازد، نمی توانستم به اندازه ی کافی لاغر شوم و تلاش هایم چندان موثر نبودند.

احساسات ام به تعادل رسیده بود و دیگر به عقربه ی ظریف و قرمز رنگ ترازو وابسته نبود. وقتی چاق می شدم، احساس نفرت از خود تمام وجودم را دربرمی گرفت و زمانی که لاغر می شدم، خودم را دوست می داشتم. احساسات ام با تغییر عدد ترازو، تغییر می کرد. معیار ارزیابی شخصیت ام، عقاید و عکس العمل های دیگران نسبت به شکل ظاهری ام بود. کاملاً زیر فرمان ترازو و عقاید دیگران بودم.

هنگامی که یک روزه ی معمولی، روشنی دیدتان را افزایش می دهد، پس با یک روزه ی روحانی معیارهای غلطی که چشمان تان را کور کرده بود، پاک خواهد شد. روزه هدف ام را تغییر داد، در نتیجه دیدگاه ام نیز تغییر کرد و به نوبه ی خود موجب شد تا مسیر زندگی ام نیز عوض شود. دیگر برای غذا یا هر آن چه باعث افزایش وزن ام شده بود، زندگی نمی کردم بلکه تنها برای خداوند

مبار حقیقی بن زو

زندگی می کردم. پس از روزه گرفتن، با نگاهی متفاوت تر همه چیز را می نگریستم، زیرا چشمان ام با کلام خداوند و حقیقت او آشنا شده بود. اکنون می توانستم اشتباهات گذشته ام را بررسی کنم و مسیر تازه و درستی را در زندگی برگزینم. اکنون چشمان ام از "خود" به سمت "خداوند" تغییر مسیر داده بود. من نیز مانند داود جان خود را با روزه می رنجاندم. (مزمور ۳۵: ۱۳ را بخوانید) با خوارکردن خود، مطیع و تسلیم می شویم. روح ام - و به ناچار جسم ام - را تسلیم کلام خداوند و حقیقت او کردم. در صورتی که پیش از آن زیر فرمان امیال و خواسته های جسم و جان ام بودم.

"پس من در آن جا، نزد نهر اهوآ به روزه داشتن اعلام نمودم تا خویشتن را در حضور خدای خود متواضع نموده، راهی راست برای خود و عیال خویش و همه ی اموال خود از او بطلبیم."

- عزرا ۸: ۲۱

سفری را آغاز کردم و فصل های زندگی ام را تغییر دادم. زندگی ام را به عنوان زنی مجرد ترک کرده و آن را به زندگی همسرم پیوند زدم. خانه ام را رها کرده و به سوی ناشناخته ها سفر کردم. با تمام وجود خواستار خداوند در زندگی ام بودم. با ناتوانی ام خوار شده بودم و خداوند را فریاد می زدم. روزه ما را در موقعیتی قرار می دهد که به خداوند در زندگی مان اعتراف نماییم و به ما می گوید که خداوند تنها مرجع ماست. با روزه داری خود را از غذا خوردن محروم کرده و به او می گوییم: "خداوند! فقط تو و آن چه را که مقدر کرده ای، می خواهیم."

زمانی که از خوردن و آشامیدن و لذت های دنیا چشم پوشی می کنیم، قادر خواهیم بود بار دیگر اولویت های زندگی مان را ارزیابی کنیم. در این جا به تعدادی از فواید روزه اشاره می کنم:

۱- روزه، گرسنگی جدیدی را در ما ایجاد می کند.

۲- حساسیت را افزایش می دهد. (لوقا ۲: ۳۶-۳۸)

۳- فروتنی می کند. (مزمور ۳۵: ۱۳)

روزه و رزق

- ۴- وارسته یا فرمانبردار می کند. (مزمور ۶۹: ۱۰)
- ۵- اشتهای شما را تغییر می دهد.
- ۶- توانایی تان را افزایش می دهد.
- ۷- دعایتان را اجابت می کند. (اشعیا ۵۸: ۹)
- ۸- حمایت و امکانات می دهد. (اشعیا ۵۸: ۱۸)
- ۹- بندهای شرارت را می گشاید. (اشعیا ۵۸: ۶)
- ۱۰- مظلومان را آزاد می سازد. (اشعیا ۵۸: ۶)
- ۱۱- بندهای اسارت و بندگی را پاره می کند. (اشعیا ۵۸: ۶)
- ۱۲- غذای نیازمندان را فراهم می کند. (اشعیا ۵۸: ۷)
- ۱۳- به سرعت شفا می دهد. (اشعیا ۵۸: ۸)

عطش برای نزدیکی بیش تر به خدا

اگر برای رسیدن به خداوند عطشی نداریم، به دلیل آن است که به روح خود اجازه داده ایم تا با چیزهای دیگری سیراب شود. یک روز صبح هنگام راز و نیاز، احساس کردم عطش بیش تری برای نزدیکی به خداوند دارم و از او خواستم این عطش را در درون ام آشکار سازد. همان طور که دعاهایم را در دفتر یادداشت ام ثبت می کردم، منتظر پاسخی از سوی خداوند بودم.

در حالی که مطالب را به سرعت می نوشتم، خداوند پاسخ ام را داد. او به من نشان داد که خودم مسئول عطش تقلیل یافته ام، هستم و به من گفت اگر من عطشی برای خداوند ندارم، به این دلیل است که خود را از توجه ات،

لذت ها و پریشانی های این دنیا اشباع کرده ام و اگر می خواستم در میان این همه نعمت به لحاظ روحی عطشی داشته باشم ، باید روزه می گرفتم.

هم چنین خداوند برایم آشکار نمود که باید از مسایلی که مرا پریشان و آشفته می کند، دوری نمایم. در آن زمان من از پسر ۴ ساله ام مراقبت و پرستاری می کردم و می دانستم خداوند از من نمی خواهد تا از خوردن غذا امتناع کنم، بلکه می خواهد از هر آن چه مرا از او دور می کند، خودداری نمایم.

بنابراین مدتی از تلویزیون، نشریات، تماس های تلفنی که جنبه ی کاری نداشتند پرهیز کرده و زندگی ام را به گونه ای برنامه ریزی کردم تا وقت بیش تری برای دعا و خواندن کتاب مقدس داشته باشم. به مدت یک ماه این برنامه را اجرا کردم و پس از آن متوجه شدم اشتیاق ام را نسبت به چیزهایی که از آن ها دوری کردم، از دست داده ام. احساس کردم دارای بینش عمیق تری شده ام. حساسیتی که قبلا به سر و صدا، شلوغی و آشفتگی های اطراف ام داشتم، از بین رفته بود.

اکنون شنیدن صدای خداوند آسان تر بود. سر و صدای خانه (با داشتن چهار پسر جوان) تغییری نکرده بود، اما سر و صدای و شلوغی افکار من کاهش یافته بود.

اگر تنها زمانی روزه بگیریم که از لحاظ جسمی می توانیم از خوردن غذا پرهیز نماییم، آن گاه قادر نخواهیم بود برای مدت زیادی روزه بگیریم.

به عنوان یک مادر، باید زمان ام را به فرزندان نیز اختصاص دهم، زیرا حق طبیعی و قانونی آن هاست و خداوند نیز از من نمی خواهد تا اتاقی را در یک هتل رزرو کرده و چند روزی در آن به روزه داری مشغول شوم. زیرا او به خوبی آگاه بود که با این وضعیت من از حال می رفتم و تمام این مدت را می خوابیدم. پس او از من خواست تا در هیاهوی زندگی پرمشغله ی خود، توانایی ام را تقویت کرده و روزه بگیرم.

خداوند می خواهد که بخش جدایی ناپذیر زندگی ما شود، نه آن که تنها هنگام نیاز به او روی آوریم.

باید گوش شنوای خود را تقویت کنیم؛ گوشی که بتواند صدای خداوند را از میان هیاهو و جنجال پیرامون مان بشنود. من یادگرفته ام هنگام حمام کردن،

روزه واری

شستن ظرف ها و مرتب کردن لباس ها، به صدای خداوند گوش دهم . شاید از این مساله تعجب کنید، اما من بیش تر اوقات زانو می زنم و احساسات ام را بیان کرده و توبه می کنم. با این کار قادر خواهیم بود که صدای خداوند را بشنوم.

هنگامی که برای خدمت در جلسات آماده می شوم، یادداشت هایم را مرور می کنم و یا یادداشت های جدیدی برمی دارم، اما اغلب از آن ها استفاده نمی کنم. زیرا آمادگی واقعی برای خدمت زمانی است که اعتراف کرده و قلب ام را در حضور خداوند پاک می سازم. به این ترتیب روح القدس در وجودم جاری می شود و پاکی و تقدس (کلام خداوند) را از زشتی ها (تعصبات یا رفتارهای من) جدایی سازد.

بنابراین روزه فقط درباره ی خوردن یا نخوردن غذا نیست، بلکه درباره ی خودسازی است که نشان می دهد خود را وقف خداوند کرده ایم و تغییری در ارتباط مان با خداوند ایجاد شده است.
خداوند از قوم اسرائیل پرسید:

”آیا روزه ای که من می پسندم، مثل این است، روزی که آدمی جان خود را برنجانند و سر خود را مثل نی خم ساخته، پلاس و خاکستر زیر خود بگسترانند؟ آیا این را روزه و روز مقبول خداوند می خوانی؟“

۵- اشعیا ۵۸: ۵

روزه ی قوم اسرائیل به تعصبات مذهبی و خودداری از خوردن غذا محدود شده بود. اشعیا ی نبی می گفت یهودیان روزه داری را به برگزاری مراسمی یک روزه تبدیل کرده و مفهوم نهفته در آن را گم کرده اند. آن ها از تباط قلبی شان را با خداوند از دست داده اند.
خداوند با بیانی کوتاه نگرش خود را در مورد روزه داری درست بیان می کند:

”مگر روزه داری که من می پسندم این نیست که بندهای شرارت را بکشایید و گره های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟ مگر این نیست که نان خود را به گرسنگان تقسیم نمایی و

معیار حقیقی بنی زو

فقیران رانده شده را به خانه ی خود بیاوری و چون برهنه ای را ببینی،
او را بپوشانی و خود را از آنانی که از گوشت تو می باشند، مخفی
نسازی؟

- اشعیا ۵۸: ۶-۷

خداوند نمی خواهد که تنها در یک روز خاص، در برابر او سر تعظیم فرود
آوریم، بلکه خواستار دگرگونی اساسی و عمیق در روش زندگی مان است. او
قانون پرستی را دوست ندارد.

عیسا مسیح نیز به گونه ای مشابه، با انسان های ریاکاری روبه رو شد که ده
یک باغ های خود را می گرفتند اما از مسایل مهم تر غافل بودند. آن ها قانون
را به خوبی می دانستند اما عشق را نه! و از فقرا و اعمال نیک روی گردانیده
بودند.

خداوند به قوم خود گفت اگر آنان سراغ چیزی فراتر از خودشان بروند،
آن گاه او هرآن چه را که آن ها برای به دست آوردن اش تلاش کرده اند،
برایشان فراهم می کند. او وعده داده است:

"آن گاه نور تو مثل فجر طالع خواهد شد و صحت تو به زودی خواهد
روید و عدالت تو پیش تو خواهد خرامید و جلال خداوند، ساقه ی تو
خواهد بود. آن گاه دعا خواهی کرد و خداوند تو را اجابت خواهد فرمود و
استغاثه خواهی نمود و او خواهد گفت که اینک حاضر هستم."

- اشعیا ۵۸: ۱-۹

خداوند وعده داد که نور خود را بر تاریکی آنان بتاباند، آنان را شفا دهد و
درستکار سازد. او وعده داده که عظمت اش از آن ها مراقبت خواهد کرد. هم
چنین وعده داده که دعای آنان را اجابت کرده و در زمان نیازمندی، به یاری
شان بشتابد. او شرایط برکات و دیدگاه اش را در مورد زندگی بندگان اش به
اختصار تکرار می کند:

"اگر یوغ و اشاره کردن به انگشت و گفتن ناحق را از میان خود دور کنی،
و آرزوی جان خود را به گرسنگان ببخشی و جان ذلیلان را سیر کنی ..."

- اشعیا ۵۸: ۹-۱۰

روزه واری

خداوند از ما می خواهد تا خود را وقف نیازمندان و کمک به آن ها نماییم. او می خواهد که روزه نقطه ای باشد برای ترک قضاوت ها، تهمت و غیبت ها. می خواهد تا نگاه مان از خودمان به دیگران معطوف گردد؛ همان گونه که خداوند توجه فراوانی به فرزندان اش دارد. زمانی که عشق می ورزیم و از خودگذشتگی می کنیم، محبت خداوند را به دست می آوریم. او وعده های خود را بار دیگر این گونه تأکید می نماید:

”... آن گاه نور تو در تاریکی خواهد درخشید و تاریکی غلیظ تو مثل ظهر خواهد بود. و خداوند تو را همیشه هدایت نموده، جان تو را در مکان های خشک سیر خواهد کرد و استخوان هایت را قوی خواهد ساخت و تو مثل باغ سیراب و مانند چشمه ی آب که آب اش کم نشود، خواهی بود.“

- اشعیا ۵۸: ۱۰-۱۱

نور از دل تاریکی بیرون می آید - نوری که شب را هم چون روز روشن می کند - با وعده ی خداوند اطمینان دارید که نیازهای تان برآورده خواهد شد. خداوند از سختی های زندگی برای تقویت تان استفاده می کند. شما همانند باغی خواهید بود که به خوبی آبیاری شده و توسط چشمه ای که هیچ گاه از بین نمی رود، تغذیه می شوید. دیگر چه چیزی از این بالاتر می خواهید؟ اما برکات به همین جا ختم نمی شوند و هم چنان ادامه دارند:

”و کسان تو خرابه های قدیم را بیا خواهند نمود و تو اساس های دوره های بسیار را بر پا خواهی داشت و تو را عمارت کننده ی رخنه ها و مرمت کننده ی کوچه ها برای سکونت خواهند خواند.“

- اشعیا ۵۸: ۱۲-۱۴

هیچ یک از این برکات را نه انسان و نه زمین تدارک نمی بیند، بلکه این ها برکات خداوند در پاسخ به تحول قلب مان است. خداوند در روزه ما را به مبارزه می طلبد تا به زن دیگری تبدیل شویم؛ زنی که متحول شده است. هرگاه قوم اسرائیل از روی صداقت روزه گرفته و از

معبّر حقیقی بن زو

خداوند درخواست کمک کردند، خداوند صدای آن ها را شنید و با هدایت، حمایت و شفا به ندای آنان پاسخ داد.

هیچ یک از ما با توجه به قدرت مان نمی توانیم چنین برکات و نعماتی را فراهم نماییم. مهم نیست که چه قدر ثروت یا حکمت داریم، مهم آن است که که اگر به آن ها تکیه کنیم، شکست خواهیم خورد. خداوند هرگز کسانی را که به او توکل می کنند، ناامید نمی کند. او به کسانی که در حضور او می ترسند، بصیرت می دهد و اسرارش را به آن ها می آموزد.

زنی بود بسیار مسن و بیوه به نام حنا:

”... او هیچ گاه معبد را ترک نمی کرد، بلکه شبانه روز با روزه و دعا، به عبادت مشغول بود. حنا نیز در همان هنگام پیش آمد و خدا را سپاس گفته، با همه ی کسانی که چشم انتظار رهایی اورشلیم بودند، درباره ی عیسا سخن گفت.“

- لوقا ۴: ۳۷-۳۸

این زن سالخورده که عبادت می کرد و روزه می گرفت، بهتر از کشیش ها و جوانان اطراف خود، می توانست ببیند. هنگامی که مسیح نوزاد ۸ روزه ای بود، حنا متوجه شد که او همان نجات دهنده ای است که وعده داده شده و همه منتظر او بودند. در حالی که فریسی ها حتی در ۳۳ سالگی مسیح هم نتوانستند او را بشناسند؛ آن هم زمانی که او دیوها را بیرون می کرد.

حنا نبیه ای بود که کسانی را که برای نجات و رستگاری اسراییل دعا می کردند، تشویق می نمود. عبادت و روزه داری، به او بینش پیامبرگونه و پیش گویانه ای داده بود.

تنها شما می توانید به این پرسش پاسخ دهید که آیا می توانید از خوردن غذا پرهیز نمایید یا خیر؟ اما هرکسی می تواند از کاری یا چیزی پرهیز کند. شاید آن چیز تلویزیون، تلفن، مجله، ورزش، خرید یا سرگرمی باشد. همه ی ما جایی را داریم که خود را در آن پنهان نماییم یا وقت خود را تلف کنیم. اما اکنون از شما می خواهیم که در حضور خدای پدر، حاضر شده و با قدرت روح القدس از او بخواهید تا تمام چیزهایی را که باید از آن دوری کنید، به شما نشان بدهد.

روزه واری

بار دیگر مزایای روزه داری را مطالعه کنید، اما این بار ژرف تر به آن نگاه کنید. هر ایمان دار باید در دوره هایی روزه بگیرد، زیرا روزه برای جدایی از خود و نزدیکی به خداوند است. مسیح درک باارزشی از روزه داری به ما می دهد:

”هنگامی که روزه می گیرید، مانند ریاکاران ترش رو میباشید، زیرا آنان حالت چهره ی خود را دگرگون می کنند تا نزد مردم، روزه دار بنمایند. آمین به شما می گویم که پاداش خود را به تمامی یافته اند.“

- متا ۶: ۱۶

روزه ی حقیقی و روزه ی دروغین

ریاکار، نام دیگری است که به افراد ”دورو“ اطلاق می شود. آدم دورو کسی است که با دروغ گویی و تظاهر، دیگران را فریب می دهد. او در حضور خداوند، تظاهر به روزه داری می کند، حال آن که در اصل برای تمجید دیگران روزه گرفته است. هدف چنین فردی، تظاهر به ایمان داری است که پاداش آن نیز، جلب احترام مردم می باشد. اما از خداوند، پاداشی دریافت نمی کنند. هدف این گونه اشخاص، داشتن وجه خوب میان دیگران (مردم) است. اما ما باید از میان پاداش خداوند و پاداش انسان ها، یکی را برگزینیم. پاداش کسانی که تنها به ظاهر مذهب نگاه کرده و روزه می گیرند، توسط انسان داده می شود. در حالی که خداوند به روزه ی یک انسان خادم پاداش می دهد. مسیح می گوید:

”اما تو چون روزه می گیری به سر خود روغن بزن و صورت خود را بشوی تا روزه ی تو بر مردم عیان نباشد، بلکه بر پدر تو که در نهان است، و پدر نهان بین تو، به تو پاداش خواهد داد.“

- متا ۶: ۱۷-۱۸

روزه گرفتن بر کسی تحمیل نشده و اجباری نیست، بلکه سعادت و موهبت است. مسأله ای است کاملاً شخصی که میان شما و خداوند در مکانی مخفی اتفاق می افتد. او در آن مکان، منتظر شماست تا به او ملحق شوید. اگرچه

معیار حقیقی بن زو

پنهانی یکدیگر را ملاقات کرده اید، اما خداوند آشکارا به شما پاداش می دهد. تحول درونی موجب مسح بیرونی و برخورداری از برکات خداوند می شود. این دگرگونی موجب می شود تا خداوند را بشارت دهید.

”سفره ای برای من به حضور دشمنان ام می گسترانی. سر مرا به روغن تدهین کرده ای و کاسه ام لبریز شده است. هر آیینی نیکویی و رحمت تمام ایام عمرم در پی من خواهد بود و در خانه ی خداوند ساکن خواهم بود تا ابدآباد.“

- مزامیر ۲۳: ۵-۶

این آیه پاداش آشکار خداوند را توصیف می کند. این جشنی است که به واسطه ی آگاهی و اطمینان از حضور خداوند تدارک دیده شده است. این سفره حتا در میان دشمنانمان برایمان پهن شده است .



در گذشته چه دیدگاهی نسبت به روزه داشتید؟

آیا به رژیم گرفتن نیاز داشتید؟

آیا تاکنون برای جلب توجه روزه گرفته اید؟

آیا با خواندن این فصل، انگیزهی درونی برای روزه گرفتن در شما ایجاد شد؟

اگر این اتفاق افتاد، مطمئن باشید که روح القدس شما را فراخوانده است تا با گام های محکم تر و ژرف تری به سوی خداوند حرکت کنید.

روزه و رزق

اگر چنین اتفاقی برایتان افتاده است، مطمئناً روح القدس شما را فراخوانده تا گام‌های عمیق‌تری به سمت خداوند بردارید. اکنون دلایل و دعاهایی که میخواهید برای مسأله‌ای روزه بگیرید، بنویسید.

در زندگی‌تان بخش‌هایی را که باید از آنها پرهیز کنید، نام ببرید. برای مثال:
(تلویزیون، تلفن، مجلات، سرگرمی و ...)

این مسأله که بتوانید در روزه و سرسپردگی خداوند بمانید، بسیار مهم است. به خودتان فرصت دهید. پیش از آن که خود را به انجام کاری ملزم نمایید، زمانی برای فکرکردن و دعاکردن به خودتان بدهید. زیرا قول ندادن بهتر از عدم وفاداری به قول و قرار است.
هنگامی که در فصل جدید رشد روحانی و درونی گام برمی‌دارید، با جدیت روزه بگیرید و بگذارید ترس آمیخته به احترام خداوند از شما محافظت نماید.



ما به دنبال چیزی هستیم که تا به حال آن را
ندیده ایم و تنها پس از دیدن،
آن را خواهیم شناخت.

فصل بازووم

آن را یافتیم!

"... و ریسمان سه لا به زودی گسیخته نمی شود."

- جامعه ۴: ۱۲

با تمام شدن مبحث روزه داری وارد مرحله ی مهمی می شویم. از مسیر تاریک (آن چه که برای یک زن ملاک ارزیابی نیست) فاصله گرفته و قدم در مسیر روشن (معیار واقعی سنجش خداوند) می گذاریم.

هرگاه شی ای را گم می کنیم، چندین مکان برای پیدا کردن آن به ذهن مان خطور می کند، سپس یکی یکی آن ها را می گردیم اما زمانی که شی مورد نظر را نمی یابیم دلسرد می شویم. پس از هر بار ناامیدی، گزینه های موجود برای گشتن کم تر می شود. شاید با خود بگویید: " همه جا را گشته ام: قفسه، جالباسی، کیف، جیب های کت و ... ولی هنوز آن را پیدا نکرده ام! باید جایی باشد که اصلا فکرش را نمی کنم." سپس با آرامش و بدون دستپاچگی زانو می زنیم و می گوئیم: "خداوند! نمی توانم آن چه را که به دنبال اش هستیم، پیدا کنم. روح القدس! به من کمک کن تا هرچه زودتر به یاد آورم آن را کجا گذاشته ام."

مبار حقیقی بیک زو خداوند با من سخن گفت

برای پسر دوم ام - آستین - زمانی که چهار سال اش بود، تعدادی لگو (LEGO) خریدم. آن ها همه ی دارایی او بودند، زیرا تا پیش از آن با اسباب بازی های برادر بزرگ اش بازی می کرد. اگرچه لگوهایی که خریده بودیم برای آستین بود، اما برادر بزرگ اش بلافاصله با او صحبت کرد و او را راضی نمود تا همه ی لگوها را با هم یکی کنند تا به یک مجموعه ی بزرگ تبدیل شود.

روز تولد آستین برایش یک مجموعه ی کوچک لگوی پلیس موتورسوار خریدیم که تنها مال خودش باشد و برایش توضیح دادیم که "این لگوها فقط متعلق به توست. مال برادرت ادیسون نیست و برای برادر دیگر الکساندر هم مناسب نیست." آستین با لبخندی گرم، لگوهایش را برداشت و آن ها را با احترام در اتاق اسباب بازی ها گذاشت.

هرگاه برادران اش سعی می کردند لگوها را بگیرند، به آن ها تذکر می دادیم که این ها متعلق به آستین می باشد و تنها در صورتی که او اجازه دهد، می توانند با آن ها بازی کنند.

تقریباً یک ماه بدون این که لگویی گم شود یا اتفاقی بیفتد سپری شد، اما ناگهان اتفاقی رخ داد. یک روز صبح که مشغول دوش گرفتن بودم، متوجه شدم که کسی با عصبانیت در حمام را می کوبد. آستین با صورتی قرمز و اشک آلود در چارچوب در ظاهر شد: "مامان نمی توانم مرد لگوام را پیدا کنم."

مرد لگوی آستین، پلیسی بود که حدوداً ۲ اینچ قد داشت و روی یک موتور پلاستیکی سوار بود. در آن ساعت پسر بزرگ ام مدرسه بود و الکساندر هم در طبقه ی پایین خواب بود. دیدم که آستین بسیار آشفته است اما می بایست دوش گرفتن ام را تمام می کردم. بنابراین پیشنهادی کردم: "برو و داخل کشوی تخت ات را نگاه کن!"

آستین با آن موهای طلایی رنگ و مجعدش به سرعت خارج شد تا کاری را که گفته بودم، انجام دهد. من نیز به شستن موهایم ادامه دادم و در عین حال زیر لب دعا می کردم: "خداوندا به آستین در پیدا کردن مرد لگواش کمک کن. این مساله برای او اهمیت زیادی دارد."

و خداوند بلافاصله و به طور غیرمنتظره ای، جواب ام را داد. (این اتفاق بارها

در حمام برایم رخ داده است.)

”به او بگو زانو بزند و از من کمک بخواهد، من جای لگو را به او نشان خواهم داد.“

دقایقی بعد، دوباره آستین شتاب زده وارد حمام شد: ”مامان، آن جا نبود!“ صورت کوچک اش مملو از ناامیدی بود. دقایقی به فکر فرو رفتم. تلاش کردم تا جایی غیر از جای همیشگی اسباب بازی ها را برای پیدا کردن آن توصیه کنم. بنابراین با اطمینان به او گفتم: ”بین، شاید اسباب بازی ات لابه لای درخت کریسمس در اتاق زیر شیروانی افتاده باشد. یک عالمه اسباب بازی روی آن ریخته است. شاخه هایش را تکان بده، شرط می بندم که اسباب بازی ات همان جاست!“

بلافاصله ناراضایتی خداوند را احساس کردم، اما دلیل آوردم: ”خداوندا آستین فقط چهارسال دارد. اگر به او بگویم که تو می خواهی با او صحبت کنی و تو این کار را نکنی، او سرخورده می شود! او نمی تواند این مساله را درک کند...“ اما خداوند متقاعد نشده بود. پس معامله ای کردم، گفتم: ”اگر آستین دوباره برگردد و بگوید که اسباب بازی اش را پیدا نکرده، به او می گویم که تو چه گفته ای...“

پیش از آن که دوباره سر و کله ی آستین پیدا شود، با عجله دوش گرفتم. می توانستم برای پیدا کردن اسباب بازی به او کمک کنم. مشغول خشک کردن خود بودم که دوباره در حمام باز شد. آستین با ناامیدی گریه می کرد: ”مامان اسباب بازی ام گم شده! نمی توانم آن را پیدا کنم. لطفا بیا کمک ام کن!“

به آن صورت شیرین و معصوم نگاهی انداختم. او مطمئن بود که اگر من کمک اش کنم، می تواند مرد لگوش را پیدا کند. می توانستم یک قهرمان شوم یا کلام روح القدس را برای خود تکرار نمایم.

صدایم را پایین آوردم تا آستین را آرام کنم: ”آستین! وقتی در حمام بودم، خداوند به من گفت که اگر تو به طبقه ی بالا بروی و در برابرش زانو بزنی و خواهی که در پیدا کردن اسباب بازی ات به تو کمک کند، او جای آن را به تو نشان خواهد داد.“

او آرام شد و با قیافه ای جدی به سمت اتاق زیر شیروانی رفت. قلب من به

وحشت افتاده بود: "اگر خدا کمک نکند، چه؟ اگر فقط تصور کرده باشم که او با من صحبت کرده است، چه؟ آن گاه مشکل به مراتب بزرگ تر از گم شدن مرد لگو خواهد بود ..."

دوباره شروع کردم به دعا کردن تا این که روح القدس جواب ام را داد: "این فرزند از آن کیست؟" من همیشه این جمله را تکرار می کردم که فرزندان ام تنها به من تعلق ندارند بلکه فرزندان خداوند هستند و این جا، جایی بود که باید جواب می دادم.

- "او متعلق به توست!"

تقریباً چند دقیقه بعد، صدای بالا و پایین پریدن و فریاد خوشحالی آستین را که با گام هایی سریع و سنگین به طبقه ی پایین می آمد، شنیدم. لحظاتی بعد او با اسباب بازی اش وارد اتاق من شد. از خوشحالی بالا و پایین می پرید و فریاد می زد: "خدا با من صحبت کرد! خدا با من صحبت کرد!"

او پیدا کردن اسباب بازی اش را فراموش کرده بود، چون صدای خداوند را شنیده بود. همدیگر را در آغوش گرفته و بالا و پایین می پریدیم اما ناگهان آستین ایستاد و دستان اش را به دور گردن ام حلقه کرد. از او پرسیدم: "آستین، بگو چه اتفاقی افتاد؟"

او صادقانه پاسخ داد: "به طبقه ی بالا رفتم، زانو زده و از خداوند کمک خواستم و خداوند به من گفت که لگوم بالای کتابخانه است." آستین از این که در این مورد از او سوال می کردم، شگفت زده به نظر می رسید، چون او فقط به دستور من عمل کرده بود.

برای برداشتن لگو از بالای کتابخانه، پسر چهار ساله ام می بایست روی دسته ی کاناپه بایستد، زیرا لگو طوری بالای کتابخانه افتاده بود که فقط می توانست توسط برادرش پرتاب شده باشد و یا توسط فرد بزرگسالی در آن جا گذاشته شود. برای آستین غیرممکن بود که بدون بالارفتن بتواند خودش را به بالای کتابخانه برساند. با شگفتی از او پرسیدم: "چگونه صدای خداوند را شنیدی؟ او به تو چه گفت؟"

او سرش را خم کرد و پاسخ داد: "خداوند در ذهن ام با من حرف زد و به من گفت اسباب بازی ات بالای کتابخانه است."

با یادآوری این مطلب که خداوند با او صحبت کرده بود، دوباره در خود

آه را با نغم!

فرورفت و در حالی که از جایش بلند می شد، زیر لب زمزمه کرد: "خداوند با من صحبت کرد، خداوند با من صحبت کرد ..."

از آن پس هرگاه آستین چیزی را گم می کرد و نمی توانست آن را بیابد، این اتفاق را به او یادآوری می کردم و او بلافاصله به دعا کردن مشغول می شد. معمولاً این عمل درست پیش از پیداشدن شی گم شده رخ می داد. این اتفاق برای آستین فرصتی بود تا اطلاعات بیش تری از هدایت خداوند به دست آورد.

ریسمان سه لایه

ما به دنبال شی ای ناچیز نمی باشیم، بلکه به دنبال آمیزه ای از حقیقت هستیم؛ به دنبال چیزی که تا به حال ندیده ایم و تنها پس از دیدن، آن را خواهیم شناخت. به باور من، معیار واقعی یک زن همانند ریسمانی سه لایه می باشد.

"ریسمان سه لا به زودی گسیخته نمی شود."

- جامعه ۴: ۱۲

این ریسمان سه لایه، توازنی درهم تنیده را در ارزیابی یا سنجش یک فرد نشان می دهد. عدد "سه" به فراوانی در کتاب مقدس تکرار شده و بیانگر توازن می باشد. هم چنین آموخته ایم که نخستین رشته از این ریسمان، ایمان ما به خداوند است. اما پیش از پرداختن به دومین رشته، می خواهیم برای همه دعا کرده و دوباره اقرار نمایم که در این جست و جو به کمک او نیازمندم:

"پدر از تو می خواهیم که معیار واقعی یک زن را به من نشان دهی. مکان های بسیاری را گشته ام اما نتوانستم آن را در هیچ کجا بیابم. نگاهی به گذشته انداختم، مملو از رنج و شادی هایی بود که اکنون تقریباً محو شده اند. نگاهی به دارایی هایم انداختم، ولی همه بی جان بودند و نمی توانستند پاسخ مرا بدهند. از دوستان و بستگان ام سوال کردم، اما آن ها نیز در حال جست و جو بودند. حتا آن را در مشاهدات ام نیز ندیدم. این معیار، با آن چه که انجام می دهم، سنجیده می شود نه با آن چه که من هستم و نه با وضعیت اجتماعی یا وضعیت تاهل ام (مجرد یا متأهل، بیوه یا مطلقه).

معیار حقیقی زن

خداوند! رشته ای از ایمان را به دست گرفته و باور دارم که تو هستی و به تلاش مستمر من در رسیدن به حقیقت، پاداش خواهی داد. و در حالی که به جلو گام برمی دارم، از تو می خواهم که چشم هایی برای دیدن، گوش هایی برای شنیدن و قلبی برای درک کردن به من عطا کنی. آمین!

زمانی که نوشتن این کتاب را آغاز کردم، در حال جست و جوی معیارهای واقعی ارزیابی یک زن بودم. می دانستم چه چیزهایی معیار ارزیابی یک زن نمی باشد، اما به درستی نمی دانستم معیارهای اساسی کدام اند. اما خداوند به من اطمینان داد زمانی که نوشتن این کتاب را آغاز نمایم، این معیارها را به من نشان دهد. من نیز پذیرفتم و به او اعتماد کردم و خداوند نیز فهرستی از آن چه که به عنوان معیار ارزیابی به شمار نمی آمدند را به من نشان داد که در زیر خلاصه ای از آن را می بینید:

♦ آن چه که انجام می دهید - شغل تان یا نقش تان به عنوان یک مادر یا همسر.

♦ کسانی را که می شناسید - دوستان، انجمن ها.

♦ آن چه که می دانید - تحصیلات و هوش.

♦ آن چه که انجام داده اید - دستاوردها، تجربیات گذشته.

♦ آن چه که می پوشید - لباس، مدل مو، آرایش.

♦ وزن تان - شکل ظاهری، سایز.

♦ دارایی تان - خانه، ماشین، ثروت.

♦ مکان هایی که بوده اید - سفرها.

♦ وضعیت تاهل تان - متاهل، مجرد، بیوه، مطلقه.

♦ رنگ پوست تان - نژاد، فرهنگ، قوم.

♦ جنسیت تان - زن یا مرد.

هیچ یک از موارد بالا ملاکی برای ارزیابی یک زن نمی باشد. تعلیم و آموزش های مسیح، همیشه ساده و ناب بوده و فراتر از فرهنگ، جنسیت، سن، درآمد و زمان است و در تمامی موارد صدق می کند. حقیقتی است جاویدان برای تمام مشتاقان حقیقت! حقیقتی است که از گذشته تا آینده وجود دارد، و تنها حقایقی از این نوع می تواند شما را آزاد نماید.

خداوند هرگز ارزش واقعی انسان ها را با مسایلی این چنین ناچیز و بی ارزش نمی سنجد. او دانای مطلق است و معیارهای او جاودانه بوده و توازنی سه لایه را ایجاد می نماید که دومین ریسمان را در این فصل و ریسمان سوم را در فصل بعدی مطالعه و بررسی خواهیم کرد.

آیه های زیر را با دقت بخوانید، گویی تا به حال هرگز آن را نخوانده اید.

اگر به زبان های آدمیان و فرشتگان سخن گویم، ولی محبت نداشته باشم، زنگی پیرصدا و سنجی پرهیاهو بیش نیستم. اگر قوت نبوت داشته باشم و بتوانم جمله ی اسرار و معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشم که بتوانم کوه ها را جابه جا کنم، اما محبت نداشته باشم، هیچ ام. اگر همه ی دارایی خود را بین فقیران تقسیم کنم و تن خویش به شعله های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی برم.

محبت بردبار و مهربان است؛ محبت حسد نمی برد؛ محبت فخر نمی فروشد و کبر و غرور ندارد. رفتار ناشایسته ندارد و نفع خود را نمی جوید؛ به آسانی خشمگین نمی شود و کینه به دل نمی گیرد؛ محبت از بدی مسرور نمی شود، اما با حقیقت شادی می کند. محبت با همه چیز مدارا می کند، همواره ایمان دارد، همیشه امیدوار است و در همه حال پایداری می کند.

محبت هرگز پایان نمی پذیرد. اما نبوت ها از میان خواهد رفت و معرفت زایل خواهد شد. زیرا معرفت ما جزئی است و نبوت مان نیز جزئی؛ اما چون کامل آید، جزئی از میان خواهد رفت. آن گاه که کودکی بیش نبودم، چون کودکان سخن می گفتم و چون کودکان می اندیشیدم و نیز

معیار حقیقی بنی زو

چون کودکان استدلال می کردم. اما چون مرد شدم، رفتارهای کودکانه را ترک گفتم. آن چه اکنون می بینیم، چون تصویری محو است در آینه؛ اما زمانی خواهد رسید که روبه رو خواهیم دید. اکنون شناخت من جزیی است؛ اما زمانی فراخواهد رسید که به کمال خواهیم شناخت، چنان که به کمال نیز شناخته شده ام.

و حال، این سه چیز باقی می ماند: ایمان، امید و محبت. اما بزرگ ترین شان محبت است."

- اول قرن‌تین ۱۳: ۱-۱۳

دومین ریسمان

دومین رشته از این ریسمان، عشق به خداوند است. آیه ای را که در بخش پیش به آن اشاره شد، بار دیگر به دقت بخوانید. آن گاه پی می برید که در آن به عشق میان زن و مرد یا به عشق والدین نسبت به فرزندان شان اشاره ای نشده است، زیرا عشق مورد نظر در آیه ی بالا بر عشق طبیعی میان اعضای خانواده برتری دارد. (ما بر اساس میزان عشق خود به خداوند سنجیده می شویم نه بر اساس آن که دیگران تا چه حد ما را دوست دارند.)

عشقی که در این جا توصیف شده، عشق خداوند است که در قلب های ما سایه افکنده است و ما را تشویق می نماید که به بازتاب محو و نیمه تاریک آن، از نزدیک نگاهی بیاندازیم و عاشق مسیح شویم که مایه ی پیروزی و جلال است.

تصویر ما در آینه چهره مان را زشت و تیره کرده است اما روزی فرامی رسد که رودر روی هم خواهیم ایستاد و یکدیگر را خواهیم شناخت، گویی از پیش یکدیگر را می شناسیم.

عشق خداوند فراتر از عشق ما به خودمان یا به دیگر انسان هاست. در این آیه پولس ابتدا عطایای روحانی و معجزه ی ایمان را توصیف کرده، سپس به از خودگذشتگی تا پای جان اشاره می نماید. اما به باور او تمامی این ها، بدون عشق ارزشی ندارند. عطایا، ایمان، از خودگذشتگی، دانش و ... همگی بدون عشق بی ارزش می باشند.

آه را بازم!

سپس پولس و بیژگی های عشق را مانند صبر، مهربانی، تواضع، فداکاری و بردباری برمی شمارد. به گونه ای که اعمال شگفت انگیز فوق در برابر این ویژگی ها رنگ می بازند. آن گاه در روح خداوند عبارت زیر را بیان می کند:

”عشق هیچ گاه شکست نمی خورد.“

هرچیزی روزی از بین می رود، جز عشق که جاودان و پایدار است. عشق خداوند به ما هرگز متزلزل نمی شود، تغییر نمی کند و از بین نمی رود و از آن جا که عشق خداوند پایان ناپذیر است، تباہ نیز نمی شود. ظرفیت این عشق در وجود هر یک از ما نهاده شده است و به ما دستور داده شده:

”خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما. این نخستین و بزرگ ترین حکم است. دومین حکم نیز هم چون حکم نخستین، مهم است: همسایه ات را هم چون خویشتن محبت نما. این دو حکم، اساس تمامی شریعت موسا و نوشته های پیامبران است.“

- متا ۲۲: ۳۷-۴۰

خداوند از ما نمی خواهد کارهای ممکن را انجام دهیم، بلکه از ما می خواهد کارهایی را انجام دهیم که بدون خداوند انجام آن ها غیرممکن است. دستورات او تنها در دو چیز خلاصه می شود که هر یک بر حسب اولویت بیان شده است: نخست آن که باید خداوند را با تمام قلب و روح و فکر و توان خود دوست بداریم و پس از آن که خود را کاملاً وقف این تلاش کردیم، آن گاه قادر خواهیم بود تا به همسایگان مان نیز همانند خود عشق بورزیم.

ما مدت های طولانی برعکس عمل کرده ایم. ما تلاش می کردیم خود را دوست داشته باشیم تا بتوانیم همسایگان مان را دوست بداریم یا زمانی که خودمان را دوست نداشتیم، تلاش می کردیم تا به همسایگان مان عشق بورزیم. اما خداوند می گوید، اول مرا دوست داشته باشید آن گاه می توانید به خود و همسایگان تان عشق بورزید.

اگر وقت مان را صرف عشق ورزیدن به خودمان کنیم، آن گاه ما هدف اصلی و کانون توجه خواهیم شد. عشق به خود، موجب سرخوردگی و بیهودگی می شود، زیرا همیشه معایبی چون ناامیدی، کاستی و شرارت را در خود

معیار حقیقی بت زو

می یابیم و اگر وقت مان را صرف دوست داشتن دیگران نماییم، آن ها هدف و مرکز توجه مان می شوند، اما خیلی زود به معایب آن ها نیز پی می بریم و دلسرد می شویم. آنان به وعده های خود عمل نکرده و به همه چیز پشت کرده و به ما خیانت می کنند.
اما خداوند از ما می خواهد که به او عشق بورزیم:

”و اما در خصوص خوراک تقدیمی به بت ها: می دانیم که همه ی ما اشخاص دانایی هستیم. اما دانش مایه ی تکبر است، حال آن که محبت بنا می کند. آن که گمان می کند چیزی می داند، هنوز چنان که باید نمی داند. اما آن که خدا را دوست می دارد، نزد خدا شناخته شده است.“

- اول قرن تیان ۸: ۱-۳

بگذارید این جمله را از آیه ی بالا بیرون آوریم و آن را این گونه بیان کنیم:

”زنی که خدا را محبت نماید، نزد او معروف می باشد.“

این مساله که خداوند ما را می شناسد، از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا بدون این شناخت، نمی توانیم وارد قلمرو خداوند شویم.
منابع بسیاری در عهد جدید موجود است که در آن به انسان ها گفته شده: ”دور شوید! شما را نمی شناسم“ این انسان ها خداوند را می شناختند اما او آنان را نمی شناسد. اما با عشق ورزیدن به خداوند، ما به تصویری از پسر خداوند تبدیل شده و آن گاه به عنوان فرزندان خداوند شناخته می شویم. هر پدری می تواند فرزند خود را شناسایی نماید، خداوند نیز چهره ی ما را در پرتو پسر خود می شناسد. او می داند که ما بدون کمک او حتا نمی توانیم خداوند را محبت نماییم؛ از این رو او عشق و محبت بی کرانی را به ما ارزانی داشته است:

”ای عزیزان یکدیگر را محبت کنیم، زیرا محبت از خداست و هر که محبت می کند، از خدا زاده شده است و خدا را می شناسد.“

- اول یوحنا ۴: ۷

محبت از خداوند نشات می گیرد نه از احساسات، روابط و یا شرایط. این محبت از پدر آسمانی به ما منتقل می شود:

آه را با فرم!

"ما محبت می کنیم، زیرا که او نخست ما را محبت کرد."

- اول یوحنا ۴: ۱۹

پس بهتر است که خداوند را محبت نماییم، زیرا با این کار طرد نخواهیم شد. محبت او تغییر نکرده و تمام نمی شود. این محبت بی انتهاست. محبت خداوند ما را از ترس می رهااند.

"در محبت ترس نیست، بلکه محبت کامل ترس را بیرون می راند؛ زیرا ترس از مکافات سرچشمه می گیرد و کسی که می ترسد، در محبت به کمال نرسیده است."

- اول یوحنا ۴: ۱۸

اگر می ترسید، به این دلیل است که پیش از آن که ابتدا خداوند را محبت نمایید، سعی می کنید تا دیگران را دوست بدارید. اگر با تمام وجود در پی محبت خداوند نباشید و بخواهید دیگران را دوست بدارید، چیزی کم خواهید داشت و همیشه شکست می خورید. اما در محبت خداوند، بخشایش بزرگوارانه ای را می بینید که شما نیز می توانید با بزرگواری ببخشایید. زمانی که به عشق خداوند پی ببرید، می توانید عشق بورزید. نخستین باری که نجات یافتید را به خاطر آورید. خداوند را از آن جهت که شما را بخشیده بود، بسیار دوست داشتید. بنابراین بی هیچ تلاشی، دیگران را نیز دوست می داشتید؛ زیرا در عشق خداوند غرق شده بودید. اکنون نیز نیاز ما به بخشش خداوند نسبت به گذشته کم تر نشده است. در واقع باید او را بیش تر دوست بداریم؛ چراکه او را بیش تر می شناسیم. اما اغلب چشمان خود را به روی خداوند می بندیم و به سوی خود یا خواهران و برادران مان می گشاییم. دیدگان مان تیره و تار شده و روز به روز عشق مان سردتر می گردد. به جای توجه به منبع عشق، به کاستی های خود در عشق توجه می کنیم. اما اکنون زمان آن رسیده است که به سوی محبت خداوند بازگردیم. اشتباه است اگر بخواهیم برای اثبات عشق خود به خداوند، دیگران را دوست بداریم. بلکه باید از او بخواهیم محبت ما را نسبت به خود احیا کند. لازم است از او بخواهیم:

معیار حقیقی یک زن

”مرا مثل خاتم بر دل ات و مثل نگین بر بازویت بگذار، زیرا که محبت مثل موت زورآور است و غیرت مثل هاویه ستم کیش می باشد. شعله هایش شعله های آتش و لهیب یهوه است.“

- غزل غزل های سلیمان ۶: ۸

ما همانند همسران نافرمانی می باشیم که دیگران را دوست دارند اما عشق واقعی و نخستین خود را فراموش کرده اند و به همسران شان تنها به عنوان یک هسر قانونی نگاه می کنند و عشق دوران جوانی شان را نیز از یاد برده اند. برخی نیز مدت هاست که محبت خداوند را احساس نکرده اند.

”و خداوند ولی تو می گوید: به جوشش غضبی خود را از تو برای لحظه ای پوشانیدم اما به احسان جاودانی بر تو رحمت خواهم فرمود.“

- اشعیا ۵۴: ۸

نخستین معیار واقعی یک زن، ایمان او به خداوند است و دومین معیار او محبت به خداست. محبت خداوند، صرف نظر از عهدشکنی و بی ایمانی ما جاودانه است و این معیاری است که خداوند به وسیله ی آن ما را می سنجد. پیش از آن که جلوتر برویم، از خداوند بخواهیم تا در ما عشقی پرشور و آتشین نسبت به خود ایجاد کند.



اکنون به سوالات زیر پاسخ دهید:

آیا پیش از دریافت محبت خداوند، تلاش کرده‌اید به او محبت نمایید؟

آیا تاکنون تلاش کرده‌اید که به همسایهی خود محبت نمایید، پیش از آن که با تمام قلب و روح و توان خود، خداوند را محبت کرده باشید؟

آیا در پایان روز، شکست ها و ترس های تان را از این که خداوند شما را طرد نماید

آه را با نغم!

(نپذیرد، شمرده / اید؟

آیا تفاوت میان یک نوعروس و یک زن (همسر) را میدانید؟

آیا در روابط تان با خداوند بیش تر مانند یک همسر میبایستید یا یک عروس؟

آیا نخستین عشق تان و این که چگونه تحت تأثیر قرارتان داد را به خاطر میآورید؟

آیا آمادگی این را دارید که به سادگی و پاکی عشق نخستین برگردید؟

لطفا با من دعا کنید:

"ای مهربان ترین پدر، از تو می خواهم که محبت خود را در قلب من قراردهی. تو را دوست دارم چراکه تو اول مرا دوست داشتی. از تو می خواهم دوباره مرا در محبت ات، شکرگزاری ات و بخشایش ات، غرق نمایی. مرا با پاکی محبت ات، تعمید ده. با همه ی وجودم به نخستین عشق ام باز می گردم و به همه اعلام خواهم کرد که دیگر گوشه ای از قلب ام، خالی نیست.

پدر، مرا ببخش که نسبت به تو وفادار و تسلیم نبودم. مرا به سمت خودت ببر تا جایی که بتوانم بازتابی از جلال تو باشم. آمین!"



زن نجیب و درستکار راز زیبایی را که از
درون اش ساطع می شود، آموخته است. پاکی
درون اش منجر به درخشش ظاهرش می شود.
او اجازه می دهد که ایمان اش، با عشق و ترس
به خداوند در زندگی رشد کند.

فصل درازووم

سومین ریسمان

”دختران بسیار اعمال صالحه نمودند، اما تو بر جمیع ایشان برتری داری. جمال، فریبنده و زیبایی، باطل است، اما زنی که از خداوند می ترسد ممدوح خواهد شد. وی را از ثمره ی دست هایش بدهید و اعمال اش او را نزد دروازه ها بستاید.“

- امثال ۳۱: ۲۹-۳۱

سومین ریسمان، ترس آمیخته با احترام و ستایش نسبت به خداوند است. در فصل گذشته در رابطه با این مسأله صحبت کردیم که خداوند چگونه ما را از عشقی که به او داریم، می شناسد و در این فصل، اهمیت ”ترس مقدس“ را مطالعه و بررسی می کنیم. این مسأله در امثال ۳۱: ۲۹-۳۱ این گونه بیان شده است:

”دختران بسیار اعمال صالحه نمودند، اما تو بر جمیع ایشان برتری داری. جمال، فریبنده و زیبایی، باطل است، اما زنی که از خداوند می ترسد ممدوح خواهد شد. وی را از ثمره ی دست هایش بدهید و اعمال اش او را نزد دروازه ها بستاید.“

این ارزیابی برای هرکس که بخواهد، قابل استفاده است. این یکی دیگر از ارزیابی های خداوند است که به طور یکسان در دسترس همگان قرار دارد و به هوش، استعداد، دیدگاه، توانایی یا سن افراد بستگی ندارد و تابع یادگیری،

معیار تحقیقی بنت زهرا

تجربه، شغل، ثروت و دارایی، تنگدستی، موقعیت مالی و اجتماعی، رنگ پوست و مو، سایز یا وزن نیست؛ حتا فراتر از شکست ها و پیروزی های گذشته مان است. زنی که از خدا می ترسد، ستایش خواهدشد. ترس آمیخته با احترام او، شایسته ی پاداش جاویدان است و هنگام عبور از دروازه ها، اعمال اش او را می ستایند. ترس از خداوند، آخرین ریسمانی است که با دیگر ریسمان ها گره خورده و درهم تنیده می شود. پیش از آن که ترس از خداوند را عمیق تر بررسی کنیم، به نمونه هایی اشاره می کنیم:

سیمای زن در امثال

آن زن پاکدامنی که در امثال ۳۱ توصیف شده، چه کسی است؟ به عقیده ی بسیاری از پژوهشگران آن زن، بتشبع می باشد. به باور من خداوند عمدا و به دلیلی او را برگزیده است؛ نخست آن که او زنی است که پیشینه ی مشخصی دارد. داود پس از آن که بتشبع را در حال شست و شو دید، او را فراخواند. او هرگز قصد فریب یا وسوسه کردن داود را نداشت. زیرا داود مخفیانه از بلندای پشت بام خانه او را که مشغول شست و شوی خود از نجاست بدن اش (عادت ماهیانه) بود، نگاه می کرد.

و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت بام خانه ی پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شست و شو می کند؛ و آن زن بسیار نیکو منظر بود.

و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمده، داود با او هم بستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه ی خود برگشت.

- دوم سموئیل ۱۱: ۴ و ۲

اکنون تصور فرهنگ و زندگی در عهد عتیق برای ما دشوار است: فرستادگان به در خانه ی بتشبع رفته و او را تا خانه ی پادشاه همراهی می کنند. زمانی که شخصی توسط پادشاه احضار شود، هیچ دلیلی برای سرباز زدن از این فرمان وجود ندارد. پس داود با بتشبع هم بستر شد و سپس او را به خانه ی خود فرستاد. بتشبع در خلوت از این عمل (زنا) احساس گناه و

سنگینی می کرد. چند هفته بعد او بیمار شد و پی برد که حامله است. تنها و غمگین پیغامی مبنی بر حاملگی خود برای پادشاه فرستاد.

داود در پاسخ سعی کرد از اوربای حتی - شوهر بتشبع - استفاده نماید. بدین معنی که او را به خانه فرستاد تا با بتشبع هم بستر شود و فکر کند که همسرش از او آبستن است تا بدین طریق گناه خود را بپوشاند. اما اوربای نسبت به پادشاه وفادار بود و به خود اجازه نمی داد که به خانه رفته و از هم آغوشی با همسرش لذت ببرد و به خوش گذرانی بپردازد، درحالی که سپاه داود در میدان نبرد بودند. بنابراین داود نقشه ی قتل اوربای را کشید.

بتشبع زنی بود که با گناه به خوبی آشنا بود. این مسأله در دوم سموئیل ۱۱: ۲۶ آشکارا بیان شده است: "و چون زن اوربای شنید که شوهرش اوربای مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت." اما در جایی ثبت نشده است که ابیجایل پس از مرگ شوهرش، سوگواری کرده باشد. او خوشحال از آزادی خود، به سرعت نزد داود برگشت.

حال به دقت نگاهی به توصیف مراسم بتشبع با داود ببیند:

"و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، او را به خانه ی خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری زایید."

- دوم سموئیل ۱۱: ۲۷

بتشبع مسایل زیادی را تحمل کرد که در هیچ جا به آن ها و به احساس او در این موارد اشاره ای نشده است. او همسر داود شد و برای او پسری به دنیا آورد اما به خوبی آگاه بود که خداوند از این عمل ناراضی است:

"... اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد."

- دوم سموئیل ۱۱: ۲۷

به نقش بتشبع در انجام این گناه اشاره ای نشده است. کم تر از یک سال پس از مرگ همسر اول اش، پسری که بتشبع از داود داشت به اراده ی خداوند بیمار شد و مرد. (دوم سموئیل ۱۲: ۱۵) تصور کنید که بتشبع چه زندگی ای داشت!؟

زمانی که بتشبع همسر داود شد، او زنان دیگری نیز داشت؛ زنانی که

مطمئناً حسود بودند. من اطمینان دارم زمانی که بتشیع به راهروهای خصوصی قصر پا می نهاد، مورد تهمت و تمسخر دیگران قرار می گرفت و در آن هنگام تنها مایه ی آرامش او - فرزند گرانبهایش - بود که به خاطر گناه داود کشته شد.

داود پس از مرگ فرزندش، بتشیع را دلداری داده و با وی هم بسترشده و بتشیع سلیمان را باردار شد. حتا پیش از به دنیا آمدن سلیمان، خداوند او را دوست داشت و محبت خود را از زبان ناتان نبی که فرزند اول بتشیع را توسط او محکوم کرده بود، بیان نمود. خداوند با تولد سلیمان، دیگر بتشیع و ازدواج او را سرزنش نکرد.

بتشیع نمونه ای است از تمام زنانی که درد، بی بندوباری، تجاوز، طردشدن و تهمت را می شناسند. اما او از تمامی این ها سربلند بیرون آمد و در عشق، ایمان و ترس خداوند ماند. پاسخ او به تمام این اهانت ها بسیار متفاوت بود. او می توانست خداوند و داود را به خاطر مرگ فرزندش، سرزنش کند یا می توانست داود را نبخشد. اما او در تمام این سختی ها به ایمان، عشق و ترس مقدس اش اجازه داد تا به جای او در زندگی قرار گرفته و پاسخ دهند. او با میکال - همسر داود که شاهزاده بود - چه قدر متفاوت است! میکال در سختی ها، داود را سرزنش کرد درحالی که بتشیع او را بخشید. خداوند به قلب اش برکت داد. خداوند کاری کرد که حکیم ترین پادشاه، او را به عنوان شریف ترین و درستکارترین زنان بداند.

این تنها نمونه ای است از قدرت خداوند هنگامی که به او اعتماد می کنیم. او گذشته ی بد زنان را پاک کرده و آن ها را به زنانی پاک دامن و پر جلال در آینده تبدیل می کند. او زنان زناکار را به ملکه هایی پرهیزکار و نجیب تبدیل می کند. پاکدامنی بتشیع، گذشته اش را که باعث بدنامی و بی آبرویی او شده بود، پاک نمود.

اصالت، صرفاً تابع تبار انسان ها نیست. هر انسانی می تواند در یک خانواده ی اشرافی به دنیا آید اما یک انسان نادان باقی بماند. یا فردی می تواند یک شاهزاده باشد اما هرگز رفتار شاهانه نداشته باشد.

برخی از معانی کلمه ی "نجیب و باصالت" عبارتند از: اشرافی، متشخص، پرهیزکار، دلیر، اصیل، سخاوتمند، فوق العاده، باوقار، دوست داشتنی،

استثنایی و غیره. این کلمه به طور ضمنی به زندگی شرافتمندانه نیز اشاره دارد. هر فردی اعم از پادشاه و رعیت، فقیر و ثروتمند، زن و مرد می تواند اصالت داشته باشد. تنها به شرط آن که قلبی شجاع و خادم داشته باشد. بیاید از طریق انجیل تفسیری، به شخصیت بتشبع - این زن اصیل و نجیب - نگاهی بیاندازیم:

”تو در میان تمام زنان خوب، بی نظیر هستی!“

- امثال ۳۱: ۲۹ تفسیری

این توضیح بتشبع را از میان دیگر زنان خوب و صالح، بلند می کند. پرهیزکاری و نجابت او باعث می شود تا او از زنان هم ردیف خود چه در زمان گذشته و چه در زمان خودش فراتر برود. او یک رهبر نظامی نبود و چهره ی مردمی نداشت. او تنها یک زن خانه دار، مادر، همسر و یک آموزگار دینداری بود. او از طریق زندگی پرهیزکارانه ی خود از تمام این زنان، بلندمرتبه تر شد:

- مریم نبیه: رهبر پرستش (خروج ۱۵: ۲۰-۲۱)
 - دבורه نبیه: رهبر و مشاور نظامی (داوران ۴: ۴-۱۰)
 - حلده: نبیه (دوم پادشاهان ۲۲: ۱۴)
 - روت: زن وفادار (روت ۱: ۱۶)
 - حنا: مادر و همسری ایده ال (اول سموئیل ۱: ۲۰ و ۲: ۱۹)
 - زنی از شونیم: میزبان مهربان و بخشنده (دوم پادشاهان ۴: ۸-۱۰)
 - ملکه استر: کسی که زندگی خود را به خطر انداخت (استر ۴: ۱۶)
 - ابیجایل: زنی زیبا و عاقل (اول سموئیل ۲۵: ۳)
 - ملکه سبا: زنی اصیل و باشکوه (اول پادشاهان ۱۰)
- بسیاری از ما زنان، هرگز موقعیت اجتماعی تأثیرگذاری نداشته ایم اما می توانیم در خلوت خود در خانه های مان نجابت و شجاعت داشته باشیم. خداوند دختری که ترس او را در زندگی اش داشت، بلندمرتبه ساخت.

مِیَارِ حَمِیْفِی بِنْتِ زُهْرَہ
ہفت ویژگی دینداری

امثال ۳۱ بیان می کند که زندگی بتشبع بیان گر هفت ویژگی پرهیزکاری است که بعدها در رساله ی دوم پطرس ۱: ۵-۷ نیز بیان شده است. این ویژگی ها عبارتند از:

- ایمان
- علم
- خوبستن داری
- استقامت
- دینداری
- محبت برادرانه
- عشق

من درگذشته، خود را با بتشبع، زنی که سلیمان او را به عنوان مادرش ترسیم کرده، مقایسه می کردم. عادت داشتم که زندگی عجیب و کامل این زن را بخوانم و با خود فکر کنم: "خوب، اگر من هم چنین زندگی ای داشتم، می توانستم زن کاملی باشم ... خدمتکاران زیادی که به من کمک می کردند ... همسر بانفوذ و باقدرت ... ثروت فراوان که با آن ها زمین می خریدم و سرمایه گذاری می کردم ... لباس های فاخر و زیبا! اگر من همه این امکانات را داشتم، از خودم احساس رضایت داشته و مانند یک اشرف زاده رفتار می کردم." اما فراموش کرده بودم که تمام این مزایای به ظاهر خوب اگرچه دست یافتنی است، اما روزی تمام می شود. لباس ها و نوع زندگی بتشبع نبود که باعث شد تا او زنی پرهیزکار و باتقوا شود، بلکه قلب او بود. اصالت، به دارایی بستگی ندارد. برای توضیح این مطلب زندگی یکی دیگر از زنانی که زیبایی ملوکانه ای داشت، بررسی می کنیم. توصیف او را در حزقیال ۱۶: ۹-۱۴ چنین می خوانیم:

"و تو را به آب غسل داده، تو را از خون ات طاهر ساختم و تو را به روغن تدهین کردم. و تو را به لباس قلاب دوزی ملبس ساختم و نعلین پوست

خز به پایت کردم و تو را به کتان نازک آراسته و به ابریشم پیراسته ساختم. و تو را به زیورها زینت داده، دستبندها بر دست ات و گردن بندی بر گردن ات نهادم. و حلقه ای در بینی و گوشواره ها در گوش هایت و تاج جمالی بر سرت نهادم. پس با طلا و نقره آرایش یافتی و لباس ات از کتان نازک و ابریشم قلاب دوزی بود و آرد میده و عسل و روغن خوردی و بی نهایت جمیل شده، به درجه ی ملوکانه ممتاز گشتی. و آوازه ی تو به سبب زیبایی ات در میان امت ها شایع شد. زیرا خداوند بیهوه می گوید که آن زیبایی از جمال من که بر تو نهاده بودم کامل شد.

او زنی زیبا با لباس های فاخر بود. او مانند بتشعب بهترین غذاها را می خورد و زیباترین جواهرات را بر خود می آویخت. زیبایی او نیز مانند بتشعب او را تا درجه ی ملکه شدن بالا برد. علاوه براین، زیبایی او به سبب جلال خداوند که بر او قرار گرفته بود، کامل شد.

اما بر زیبایی خود توکل نمودی و به سبب آوازه ی خویش زناکار گردیدی و زنا ی خویش را بر هر رهگذری ریختی و از آن او شد.

- حزقیال ۱۶: ۱۵

داستان هر دوی این زنان با حمام کردن و شستن خود از نجاست آغاز می شود. هر دو برهنه بودند، سپس لباس های باشکوهی به تن کردند. هر دو ملکه ای زیبا بودند. هر دو غذاهای عالی می خوردند. فرزندان هر دوی آن ها شاهزاده بودند. هر دو همسرانی اصیل و اشرافی داشتند. لطف خداوند شامل حال هر دوی آنان بود. اما اکنون شباهت های آن ها پایان می یابد:

زن خیانت کار، به زیبایی خود توکل کرد. (حزقیال ۱۶: ۱۵) درحالی که زن پاکدامن به خداوند اعتماد داشت. (امثال ۳۱: ۳۰) زن بی ایمان، زمانی که خداوند او را از برهنگی درآورد و بر تن او لباس پوشاند، مجدداً خود را عریان ساخت. (حزقیال ۱۶: ۳۶) درحالی که زن پاکدامن پوشش خود را حفظ کرده و برای همسر خود نیز لباس گرم می بافت. (امثال ۳۱: ۲۱) زن بی ایمان، غذایی را که خداوند برای او و فرزندان اش مهیا کرده بود، نذر بت ها کرد. (حزقیال ۱۶: ۱۹) زن با ایمان، برای همسرش غذا درست می کرد (امثال ۳۱: ۱۵) و سپس غذا را میان فقیران نیز تقسیم می نمود. (امثال ۳۱: ۲۰) زن بی ایمان، فرزندان خود

معیار حقیقی بت زو

را برای بت ها و خدایان اش قربانی می کرد (حزقیال ۱۶: ۲۱) درحالی که زن باایمان، فرزندان اش را تربیت کرد و فرزندان اش او را برکت دادند. خون فرزندان زن بی ایمان او را متهم کرد. زن سست ایمان، دارایی های خانه ی خود را صرف بت پرستی و زناکاری می نمود. (حزقیال ۱۶: ۲۶ و ۳۴) ولی زن باایمان با دقت به نیازهای خانواده اش رسیدگی می کرد. (امثال ۳۱: ۲۷) او مورد اعتماد همسرش بوده و کارهایش را به خوبی انجام می داد. (امثال ۳۱: ۱۱-۱۲) درحالی که رابطه ی زن زناکار و همسرش، چیزی جز خیانت و بی وفایی نبود. برای زن خیانت کار و بی ایمان، روز داوری سخت و اجتناب ناپذیری در راه است (حزقیال ۱۶: ۳۸-۴۱) اما زن درستکار با شادی لبخند زده و از آینده ترس و نگرانی ندارد. (امثال ۳۱: ۲۵) خداوند به زندگی اش برکت داده و پاداش جاودانی به او می دهد. (امثال ۳۱: ۲۹-۳۱)

زنی که به زیبایی خود و آن چه که خداوند به او داده است، توکل کرده و از آن برای اغفال دیگران و تفریحات خودش استفاده می کند، پس از مدتی متوجه می شود که زیبایی اش با گذشت زمان از بین می رود و معشوقه هایش از او روبرمی گردانند. هر جسمی سرانجام روزی پیر می شود. زیبایی یک روسپی نیز همیشگی نیست و با مرور زمان کم رنگ می شود. چنین زنی تنها در لحظه، خوش است و در لحظه زندگی می کند، زیرا او ترس خداوند را در درون خود از بین برده است.

خداوند دوباره در حزقیال انزجار خود را از چنین شیوه ی زندگی بیان می کند:

"اینک گناه خواهرت سدوم این بود که تکبر و فراوانی نان و سعادت مندی رفاهیت برای او و دختران اش بود و فقیران و مسکینان را دستگیری ننمودند، و مغرور شده، در حضور من مرتکب رجاسات گردیدند. لهذا چنان که صلاح دیدم ایشان را از میان برداشتم."

- حزقیال ۱۶: ۴۹-۵۰ -

سدوم و دختران اش افرادی متکبر، خودپسند و بی قیدوبند بودند. گناه آن ها بی تفاوتی، شهوت و غرور بود. آن ها به نیازمندان و فقیران بی اعتنا بودند. این خودمحوری باعث شد آن ها زندگی متکبرانه و منفوری داشته

باشند. خداوند سدوم و خاندان اش را تنها به دلیل هم جنس بازی مجازات نکرد، بلکه آن ها را به دلیلی عمیق تر مجازات نمود و آن، قلب پرنخوت و شیریشان بود. خداوند از ورای فساد جنسی، انگیزه های درونی آن ها را دید. آن ها نعمت های فراوانی را که خدا به ایشان داده بود، تنها برای خود اندوختند و از زیبایی و دارایی شان لذت بردند. در این مورد، انحراف و فساد درونی باعث خرابی و نابودی بیرونی شد.

راز حقیقی زیبایی

زن نجیب و درستکار راز زیبایی را که از درون اش ساطع می شود، آموخته است. پاکی درون اش منجر به درخشش ظاهرش می شود. او اجازه می دهد که ایمان اش، با عشق و ترس به خداوند در زندگی رشد کند.

بتشبع برای آن که ترس از خداوند را به سلیمان بیاموزد، می بایست ابتدا خود این ترس را در زندگی اش بشناسد. مطمئنا مرگ فرزند اول در دستان خداوند، ترس او را بر وی آشکار کرد. این ترس مقدس، نه تنها او را هم چون انسانی زبون از خداوند دور نکرد، بلکه باعث شد تا او به خدا نزدیک تر شود. اگرچه در زمان بتشبع، زنان از کتاب مقدس آموزش نمی دیدند، اما او زیر حکمت خداوند تعلیم می دید. او خود را موظف کرد که فرزندی باایمان تربیت کند تا روزی بر تخت سلطنت داود بنشیند.

حکمت بتشبع بارها در کلام سلیمان تکرار شده است. او مادر خود را چنین توصیف می کند:

”دهان خود را به حکمت می گشاید و تعلیم محبت آمیز بر زبان وی است.“ (امثال ۳۱: ۲۶)

او درس عملی ماندگاری را از ترس خداوند به سلیمان آموخت و پسرش را به کنکاش درباره ی این ترس تشویق کرد:

”تا گوش خود را به حکمت فراگیری و دل خود را به فطانت مایل گردانی، اگر فهم را دعوت می کردی و آواز خود را به فطانت بلند می نمودی، اگر آن را مثل نقره می طلبیدی و مانند خزانه های مخفی جست وجو می کردی، آن گاه ترس خداوند را می فهمیدی، و معرفت خدا را حاصل می نمودی. زیرا خداوند حکمت را می بخشد و از دهان

- امثال ۲: ۱-۶

حکمت در عمق وجود سلیمان ریشه دوانده بود تا جایی که پیش از آن که خداوند از او بپرسد، او خود می دانست که چه چیزی می خواهد. پدر و مادرش میل به حکمت و ترس از خداوند را در تاروپود وجود او شعله ور ساخته بودند. میل خالصانه ی پدر و مادرش به حکمت و ترس از خداوند و آموختن ترس مقدس، در وجود سلیمان نیز رخنه کرده بود. او داستان برادری را که پیش از او به دنیا آمده بود، می دانست. سلیمان شنیده بود که خداوند او را بسیار دوست داشته و او را از میان شاهزادگان متمایز کرده بود. او به خوبی می دانست که تنها حکمت می تواند زندگی او را به عنوان پادشاه هدایت و حفظ کند.

حکمت بالاتر از هر چیزی

سلیمان در تمام زندگی خود به دنبال حکمت بود. او برخلاف همه ی حکمتی که داشت، از فرمان خداوند که در رابطه با زنان بیگانه اش بود، سرپیچی کرد. آن ها باعث شدند تا قلب او از مسیر اطاعت خداوند منحرف شود و او نتواند با تمام قلب و روح خود دستورات خدا را اجرا نماید. سلیمان پس از ۴۰ سال سلطنت موفق و پر رونق، به زندگی خود نگاهی انداخته و ماحصل آن چه را که در این سال ها به دست آورده بود این چنین بیان می کند:

”پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و او امر او را نگاه دار چون که تمامی تکلیف انسان این است. زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواهد نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد.“

- جامعه ۱۲: ۱۳-۱۴

در اواخر زندگی اش، او به سمت حکمت پدر و مادرش رومی آورد. او به همه ی کسانی که کلام او را می خوانند، ابتدا ترس از خداوند و سپس اطاعت از دستورات خدا را سفارش می کند. چرا؟ زیرا روزی فرامی رسد که همه باید در برابر خداوند - بزرگ ترین پادشاهان - بایستیم و او تمامی اعمال و سخنان ما را داوری خواهد کرد.

سلیمان به عنوان حکیم ترین انسان، به خوبی می دانست که چه چیزی واقعا ارزشمند است. او ترازوی سنجش خداوند و معیار واقعی او را درک کرده بود. خداوند بهترین قضاوت کننده ی معیار واقعی یک زن است. آتش حقیقت، تمام خار و خاشاک را می سوزاند و خداوند تنها به آن چه که پس از این آتش باقی می ماند، علاقمند است. معیارهای جنسی، حسی و فرهنگی ما برای ارزیابی یک زن، در حضور قدوسیت خداوند از بین می رود. آن چه که ما از دینداری و اعتقادمان تجسم می کنیم، زیر فشار داوری خداوند خرد خواهد شد. کارهای زمینی و فعالیت های بیهوده ی ما در نور جاویدان اراده ی خداوند پوچ و بی معنی خواهد بود. چگونه می توانیم در برابر چنین قضاوتی ایستادگی کنیم؟ ما هرگز تحمل آن را نداریم، بنابراین خداوند از ما حمایت می کند.

عملکرد این سه ریسمان

هر اندازه که به خداوند ایمان داشته باشیم، به همان نسبت هم به عدالت و نیکویی او باور خواهیم داشت؛ به انجیل ایمان آورده و خود را در مسیح پنهان می کنیم، خود را نفی کرده و صلیب را در آغوش می گیریم. میزان عشق مان، ما را به خداوند نزدیک می کند. درحالی که به خداوند می نگریم، ما نیز تغییر کرده و شبیه او می شویم. او ما را از زشتی ها و آلودگی ها پاک کرده و از ما محافظت می کند. ترس مقدس باعث می شود شناخت ما نسبت به خداوند بیش تر شود و در این نور به او نزدیک تر می شویم. محبت خداوند، به ما اطمینان و وفاداری او، به ما قدرت می دهد. سه ریسمان ایمان، محبت و ترس مقدس - هنگامی که محکم درهم تنیده شوند - به طناب امن و محکمی تبدیل می شوند که می توان به آن چنگ زد. این سه ریسمان، معیارهایی است که خداوند با آن انگیزه های درونی مان را محک می زند و این معیارها صرفا برای زنان نیست بلکه برای هر فردی است که صلیب را در آغوش بگیرد.

اکنون که ترس خداوند را شناخته ایم، شیوه ی زندگی مان باید جزو کدام دسته از زنان باشد؟ مطمئنا باید مانند زنان پاک دامن و شریف زندگی کنیم. زیرا یک زندگی ملوکانه و روحانی برای مان درنظر گرفته شده است. ما باید لباس های دنیوی را از تن بیرون آورده و آن ها را گوشه ای گذاشته و سپس

معیار حقیقی بنک زو

لباس های تمیزی را که از پیش برایمان مهیا شده، به تن کنیم. گناهان زن خیانت کار و بی ایمان، شسته خواهد شد و او از برگشتن و لذت بردن از آن گناهان خجالت می کشد. خداوند به تک تک ما فرصت شروعی دوباره داده است. هریک از ما می توانیم از خاندانی اشرافی باشیم؛ تنها اگر با خداوند ازدواج نماییم.

مهم نیست که چه مدت خود را با معیارها و قوانین زمینی می سنجیدیم، مهم آن است که هنگام قدم گذاشتن به مسیر نو، گذشته و کهنگی ها را دور بریزیم و چیزهای تازه را به دست گیریم. باید روش های قدیمی سنجش خود را دفن کنیم، چرا که نمی توان کهنه و نو را با یکدیگر مخلوط نمود، زیرا خداوند به چنین مخلوطی "زنای محصنه" می گوید.



در چه مواردی از معیارهای ارزیابی دنیوی و قدیمی استفاده کرده اید؟ (لطفا نام ببرید)

هر چند وقت یک بار در ذهن تان گذشتهی خود را مرور میکنید؟

آیا ترس از گذشته تان، بر ترس شما از خداوند سایه افکنده و آن را زیر تأثیر قرار داده است؟

آیا به ضرورت و لزوم ترس از خداوند پی برده اید؟

چه بخش هایی از زندگی تان به معیارهای جاودانی نیازمند است؟

لطفا با من دعا کنید:

" ای مهربان ترین پدر، از تو می خواهم که محبت خود را در قلب من قرار دهی. تو را دوست دارم چراکه تو اول مرا دوست داشتی. از تو می خواهم دوباره مرا در محبت ات، شکرگزاری ات و بخشایش ات، غرق نمایی. مرا با پاکی محبت ات، تعمید ده. با همه ی وجودم به نخستین عشق ام باز می گردم و به همه اعلام خواهم کرد که دیگر گوشه ای از قلب ام، خالی نیست.

پدر، مرا ببخش که نسبت به تو وفادار و تسلیم نبودم. مرا به سمت خودت ببر تا جایی که بتوانم بازتابی از جلال تو باشم. آمین!"

سخن آخر

من با ضرورتی که در روح ام احساس می‌کنم، می‌نویسم. زمانی فرا می‌رسد - چه دور و چه نزدیک - که هریک از ما در حضور خداوند می‌ایستیم، پس باید دیدگاه خود را جاودانه کنیم. اما انجام این کار به سادگی امکان پذیر نیست، زیرا حملات بی‌امان و ستیزه‌جویانه‌ای در برابر حکمت وجود دارد. روح این جهان بسیاری از ما را به خواب فرو برده و احساس کاذبی از امنیت و آسایش را در ما به وجود آورده است. حسی که ما را ترغیب می‌کند خود را با یکدیگر و با دنیا مقایسه کنیم، درحالی که معیاری که با آن سنجیده می‌شویم، این چنین نیست.

معیار ما، سرور و خداوندان عیسی مسیح است؛ معیاری دست نیافتنی که تنها در وجود کسانی یافت می‌شود که خود را در مسیح پنهان کرده‌اند. به دنبال او بروید، زیرا او عظمت خداوند را تجلی می‌بخشد. او را بنگرید، چراکه به واسطه‌ی روح القدس، تغییر شکل یافته و شبیه او خواهید شد. سیمای او عشق، ایمان و ترس مقدس را در خود جای داده است. او گوش‌های ناشنوا و

چشمان نابینا را می گشاید و قلب های سنگی را به قلب های گوشتی تبدیل می کند. اگر می خواهید این ناجی و خداوند را از اعماق وجودتان بشناسید، دعای زیر را بخوانید. البته به شما هشدار می دهم تا هنگامی که برای تسلیم کردن زندگی خود و پذیرش او آماده نشده اید، این دعا را نخوانید.



عزیزترین خدای پدر! تو آن قدر مقدسی که نمی توانم حتا نگاهی به تو بیاندازم، فقط بگذار به تو نزدیک شوم. تو در حکمت و رحمت خود قربانی کاملی را مهیا کردی که ژرف ترین و تاریک ترین گناهان ام را می پوشاند. تو تنها پسر خود را قربانی کردی تا من زنده باشم، اگرچه من ارزش این فداکاری تو را ندارم. اما محبت تو به من، جای گزین داوری ام شد. زندگی ام را به پای تو می ریزم و از گناهان گذشته و خودخواهی هایم توبه می کنم.

عیسای مسیح، صلیب ام را در آغوش می گیرم و از خواسته های خود می گذرم تا اراده ی تو را به جای آورم. مرا بشوی و من در حضورت پاک خواهم شد. تو را سر زندگی و ناجی روح ام قرار می دهم. اکنون قلمرو تاریکی را پشت سر می نهم و به قلمرو نور، قدم می گذارم. آمین!

درباره ی نویسنده



لیزا توسکانو بیور، نویسنده ی یکی از کتاب های پرفروش انجمن کتاب های مسیحی به نام "خارج از کنترل و دوست داشتنی" است. لیزا یکی از سخنرانان فعال برای کنفرانس های زنان می باشد. او همچنان بارها به عنوان مهمان در برنامه های رادیویی و تلویزیونی دعوت شده است.

لیزا در دو کتاب معروف خود "خارج از کنترل و دوست داشتنی" و "معیار حقیقی یک زن" خوانندگان اش را با خود به سفری کوتاه در درون زندگی خود می برد، جایی که در آن او با سرطان می جنگد، از بی نظمی در خوردن رها می شود و بر آشفتگی ها و روابط خود پیروز می شود. این کتاب ها ثابت کرده اند که به یک اندازه در آزاد کردن زندگی زنان و مردان موثرند. سبک نوشتاری لیزا، جسورانه، صریح و الهام بخش است.

قابلیت منحصر به فرد لیزا به عنوان یک سخنران، برقراری پیوندی محکم بین قلب های تشویق شده ی مخاطبان در جهت جست و جوی قلب خداوند و به دست آوردن یک زندگی مقدس است.

نگاه تان را تغییر دهید، زندگی تان عوض خواهد شد.

آیا شما از ارزیابی خود با معیارهایی که توسط دیگران
ارزش گذاری شده، خسته شده اید؟

ما در دنیایی زندگی می کنیم که ارزش مان با مواردی هم چون: "دارایی، موقعیت اجتماعی، انحصاری که می شناسیم و نحوه ی نگاه کردن ما به پیرامون مان " محدود شده است. اما این راهی نیست که باید در آن قرار بگیریم.

لیزا بیور در این کتاب با بیان صادقانه ی تجربیات شخصی اش، تاثیر آشکار دروغ ها و نیرنگ های بی شرمانه ای که زنان را به اسارت خود درآورده، نشان می دهد. سئوالات و مباحث قابل بحثی که در انتهای هر فصل قرار دارند، کتاب را به اثری کامل برای مطالعات شخصی و گروهی مبدل کرده است. مباحثی هم چون:

- زخم ها و دوستی های گذشته
- درباره ی غذا و تصویر بدن
- مادی گرایی
- عدالت و حسادت
- صداقت

هرگز سعی نکنید خود را با شخص دیگری مقایسه نمایید. نقشه ی خدا برای زندگی تان، کامل، خوب، مطبوع و مختص شماست. همین امروز آن را کشف کنید!



لیزا بیور نویسنده ی کتاب های پرفروشی نظیر "جنگیدن مانند یک دختر"، "دختران را بوسید و آنان را به گریه واداشت"، "خارج از کنترل و دوست داشتنی" و "عصبانی باش اما از کوره در نرو"، می باشد. او همچنین در کنفرانس های بین المللی سخنرانی کرده و مهمان همیشگی برنامه های تلویزیونی و رادیویی مربوط به مسیحیان است. او در برنامه ی هفتگی "مبشر" که در ۲۱۴ کشور پخش می شود، شرکت می کند. او به همراه همسرش "جان بیور" و چهار فرزند پسرش در کلرادو زندگی می کند.